

تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر

مجلد اول

از آغاز سلطنت قاجارها
تا پایان جنگ نخستین با روسیه

از انتشارات

مؤسسه مطبوعاتی شرق

تهران ۱۳۳۵

} بها :
با کاغذ کتان ۱۶۰ ریال
با کاغذ سفید ۱۸۰ ریال
با جلد زرد کوب ۱۸۰ ریال

دیباچه

از روزی که فرزند آدمی وارد زندگی اجتماعی شده است همیشه حوادث و وقایع جهان زادهٔ علل و اسباب مادی بوده است. سراسر تاریخ جز تلاشهای پی در پی آدمی زادگان برای تأمین زندگی و بهبود یافتن آن زندگی چیز دیگر نیست. بهمین جهت تاریخ در نزد دانشمندان امروز مصداق و مفهوم دیگری دارد که قرنهای تاریخ نویسان از آن غافل بوده اند. همیته افکار و عقاید هر گروه و هر طایفه‌ای نیز زادهٔ حوائج مادی آن قوم بوده است. بدین جهت حتی در تاریخ ادیان و عقاید فلسفی و اجتماعی نیز باید علل و اسباب مادی را جست و در میان نهاد. درین تردیدی نیست که هرگز اندیشهٔ فرزند آدمی مجرد نبوده و جهات مادی فکری را فراهم کرده و آنرا پروبال داده و نیروبخشیده و از آن نتیجه گرفته و هر زمان که آن علل و اسباب مادی از میان رفته آن اندیشه نیز رخت بر بسته و اندیشهٔ دیگری که دلیل و محرک مادی دیگر داشته جا شین آن شده است.

سراسر تاریخ ایران جز جنب و جوش و تلاش ملت ایران برای تأمین زندگی مادی خود چیز دیگر نیست. کسانی که می‌خواهند سرگذشت چند هزار سالهٔ نیاگان ما را روشن کنند چاره جزین ندارند که همین علل و اسباب و جهات مادی را بجوینند و از تجزیه و تحلیل آنها نتیجه بگیرند. ناچار چنین کاری چندان آسان نیست و جستجوهای بسیار لازم دارد که هر روز و خلیفهٔ مورخ را دشوار تر و دامنهٔ کار او را گشاده تر می‌کند.

هرچه روابط میان اقوام و ملل بیشتر شود و موانع طبیعی که در زمانهای باستان مردم را محصور و دور از یک دیگر نگه می‌داشتند است بیشتر از میان برداشته شود کار مورخ دشوار ترست. قطعاً در زمان هخامنشیان آنچه در مغرب اروپا رخ می‌داده در اوضاع ایران مؤثر نبوده است، اما امروز حوادث امریکای جنوبی نیز در حوادث کشور ما مؤثرست چه برسد بآنچه در نواحی نزدیک تر بما رخ می‌دهد.

درین نیز جای شك نیست که پیوستگی شگرفی در میان حوادث امروز و دیروز جهان هست. آنچه امروز پیش می‌آید قطعاً دنبالهٔ آن چیز است که دیروز و پریروز و پاروپیراد روی داده است. حوادث جهان حلقه‌های زنجیر پیوسته بیک دیگرند. بهمین جهت هرگز نمی‌توان تاریخ دوره‌ای را از تاریخ دورهٔ دیگر تفکیک کرد و ناچار هرچه دوره‌ای بدوران

دیگر نزدیک تر باشد آگاهی از آن برای اطلاع از دوره بعد واجب ترست . امروز در ایران توجه خاصی نسبت بتاریخ هست و این توجه بسیار طبیعی و بجاست زیرا مردم می خواهند بدانند آنچه امروز می بینند از کجا سرچشمه می گیرد .

بهسن جهت یکی از واجبات ترین کارها اینست که ما مردم ایران را از گذشته پدرانمان آگاه کنیم . هر کسی از گذشته خبر نداشته باشد نمی تواند آینده را بسازد . توجهی که مخصوصاً درین زمان نسبت بتاریخ نزدیک بزمان ما دارند بسیار طبیعی و حتی بسیار لازمست .

چندسال پیش هیئت تحریریه مجله ارتش ازمن خواستار شد سلسله مقالاتی درباره «ایران در صد و هفتاد سال اخیر» بنویسم . از همان زمان خود را آماده کردم کتابی در تاریخ اجتماعی و سیاسی دوره معاصر ایران یعنی از آغاز سلطنت قاجارها تا امروز آماده کنم . سلسله مقالاتی که در مجله ارتش انتشار یافت مقدمه ای برای این کار بود . در همان زمان بسیاری از دور و نزدیک ازمن خواستار شدند دنباله این کار راها نکنم . یکی از مهم ترین وظایف کسانی که قلم بدست دارند اینست که آنچه را مردم خواستار آند در نظر بگیرند ، چون پزشکی که هر دردی پیش او بپیرند درمان کند .

چیزی که بازمرا درین کار استوارتر کرد این بود که می دیدم درین روزها گروهی باین کار دست زده و در باره برخی از ادوار تاریخ معاصر ایران بحث می کنند . آنچه درین زمینه نوشته اند من خوانده ام و باید بگویم که کمتر آن حقیقتی را که در پیرامون اسناد و مدارک معتبر جای گرفته است درین کتابها دیده ام . برخی را نادانی برانگیخته و بیشتر خواسته اند کسی را بزرگ و کسی را کوچک کنند و کسی را بشویند و کسی را بد نام کنند . تاریخ شریف تر و بالاتر از آنست که باین دوستی ها و دشمنی ها آلوده شود . کاری ازین زشت تر نیست که کسی بخواهد حق و حقیقت را بفریبد .

وانگهی تقریباً در همه این کتابها تاریخ را بهمان مصداق مدروس قدیم بیان آورده اند . در پی علل و اسباب نگشته و حوادث را با وسایلی توجیه کرده اند که آن وسایل جهت و علت اصلی و حقیقی بروز آن واقع نبوده است . يك تن یا تنی چند بسیار کوچک تر و ناتوان تر از آنند که بتوانند حادثه ای را فراهم کنند یا برگردانند و جهت آنرا تغییر دهند . حادثه است که ایشان را با خود می برد و ایشان می پندارند که راهنمای آن حادثه اند یا آنکه کسی برای خوشامدگویی بایشان می گزشت اینسان را راهنمای حوادث قرار دهد . اینك دانشمندان جهان تعصب و زریدن در تاریخ را بسیار زشت می دانند و چه بسا بهای بزرگ را که درین زمانهای اخیر تاریخ نویسان بیدار و بزرگوار شکسته اند . چه بسا مردان گنده را که نامور کرده اند !

این انگیزه ها مر واداست بتدوین کتابی در تاریخ اجتماعی و سیاسی دوران معاصر ایران آغاز کند . ناچار این کتاب مجسمات چند خواهد داشت . این مجلد باهضای عهدنامه گلستان در میان ایران و روسیه تزاری در ۱۲۲۸ قمری یعنی ۱۸۴۷ سال پیش می انجامد و

چون قهراً می‌بایست از آغاز دوره معاصر شروع کنم اینست که از آغاز سلطنت قاجارها در ایران شروع کرده ام. مجلدات دیگر نیز پی‌درپی انتشار خواهد یافت و از خوانندگان گرامی جداً درخواست می‌کنم در هر جا که بلغزشی برخوردند بر من منت بگذارند و مرا از آن بیاگاهانند و از کسانی که اسنادی درین زمینه‌ها که مورد بحث این کتابست سراغ دارند و صرفاً خواهش نمودم از دادن آنها یا راهنمایی کردن بداتنها دریغ نکنند و مرا و خوانندگان این کتاب را ازین منت بازندارند.

تهران ۸ مرداد ماه ۱۳۳۵

سعید نفیسی

فهرست مطالب

- ایران ما درین صد و هشتاد سال ص ۱ - متابع تاریخ قاجارها ۱ - نژاد قاجارها ۵ - آمدن طوایف ترک بایران ۷ - قاجارها از چه نژاد بودند؟ ۱۳ - ظهور قاجارها در تاریخ ایران ۱۹ - قاجارها پیش از سلطنت ۲۵ - نیاگان آقا محمد خان ۳۱ - سرانجام محمد حسن خان ۳۷ - فرزندان محمد حسن خان ۳۸ - حسینقلی خان جهانموز ۳۹ - آقا محمد خان ۴۲ - آشاژکار آقا محمدخان ۴۴ - جنگهای آقا محمدخان در نواحی دیگر ایران ۴۵ - لشکرکشی بفقاز ۴۹ - پیادشاهی نشستن آقا محمد خان ۵۱ - انقراض سلطنت افشارها ۵۱ - لشکرکشی دوم گرجستان ۵۲ - هیأت ضاهری آقا محمد خان ۵۲ - سیرت آقا محمد خان ۵۳ - مناسبات گرجستان با ایران ۵۹ - سفر دوم گرجستان ۶۸ - اوضاع اجتماعی ایران در زمان آقا محمد خان ۷۲ - نتیجه کشته شدن آقا محمد خان ۷۴ - فتحعلی شاه ۷۵ - اختلاف ایران و روسیه ۸۴ - فتحعلی شاه و ناپلئون اول ۹۰ - سفیران ناپلئون در ایران ۹۳ - عهد نامه فینکن شتاین ۹۵ - هیأت نظامی فرانسه در ایران ۱۰۰ - دستورهای ناپلئون بژنرال گاردان ۱۰۲ - مقدمات مأموریت گاردان و نتایج آن ۱۰۸ - کارهای ژنرال گاردان در ایران ۱۱۴ - وساطت گاردان در میان ایران و روسیه ۱۲۱ - نتیجه وساطت فرانسه در میان ایران و روسیه ۱۳۰ - مذاکرات صلح ایران و روسیه بیانیچی گری فرانسه ۱۳۹ - مقدمات جنگ دوم ایران و روسیه ۱۴۵ - مکاتبات دربار ایران با دربار فرانسه ۱۵۱ - نامه فتحعلی شاه بوزیر امور خارجه فرانسه ۱۷۴ - مکاتبه عباس میرزا نایب السلطنه با ناپلئون ۱۷۶ - مکاتبه صدر اعظم ایران با دربار فرانسه ۱۸۶ - کارهای افسران هیئت نظامی گاردان در ایران ۲۰۰ - هیئت نظامی گاردان در ایران ۲۰۶ - اصلاحات سپاه ایران بدست افسران فرانسوی ۲۱۰ - سرنویشت کارخانه توپریزی اصفهن ۲۱۵ - نتیجه مأموریت - کورنی در ایران ۲۲۱ - نتیجه مأموریت گاردان در ایران ۲۲۴ - اختلاف ایران و روسیه ۲۳۰ - آشاژ جنگهای ایران و روسیه ۲۳۷ - لشکرکشی بایروان ۲۴۲ - جنگهای سال ۱۲۲۰ قمری ۲۴۵ - وقایع گیلان و دریای خزر ۲۴۷ - جنگ دوم گنجه ۲۴۸ - تصرف قلعه شوشی ۲۴۹ - کشته شدن تسیسیانف ۲۵۰ - نتیجه جنگ - های نخستین - چین سال ۱۲۲۰ - ۲۵۲ - سیاست ایران در برابر این حوادث ۲۵۳ - عهدنامه گسستن ۲۵۴ - نیروی نظامی ایران در آن زمان ۲۶۱ - وصیت نامه ساختگی پتر کبیر ۲۶۴ -

نسخه دیلر از عهد نامه فنکن شتاین ۲۶۷- مرتضی قلی خان در روسیه ۲۷۱- مقدمات جنگ
دوم باروسیه ۲۸۸- مناسبات ایران و روسیه پیش از قاجارها ۲۹۲- قرارداد منعقد در
پترزبورگ در ۱۲ سپتامبر سال ۱۷۲۳-۲۹۲- عهد نامه منعقد با اشرف در رشت در ۳
فوریه ۱۷۲۹-۲۹۵- عهد نامه منعقد در رشت در ۲۱ ژانویه ۱۷۳۲-۲۹۹- عهد نامه منعقد و
گیج در ۱۰ مارس ۱۷۳۵- ۳۰۵- جزییات وقایع کرجستان درین دوره ۳۱۱- فهرست نامها:
کسان و نسبها ۳۳۷- فهرست نامهای جاها ۳۵۹- فهرست نامهای کتابها ۳۷۲- غلطنامه ۷۵

فهرست تصاویر

۲۰۹-۲۰۸	خانهٔ سفیر فرانسه در طهران	۲۵-۲۴	درمیان ص	کریم خان زند
	میدان شاه در اصفهان در زمان	۴۹-۴۰		آقا محمد خان
۲۱۷-۲۱۶	فتحعلی شاه	۴۹-۴۸	شهر طهران در زمان آقا محمدخان	
	پر تخت نشستن فتحعلی شاه در کنار	۵۱-۵۰	قصر قاجار از ساختمانهای آقا محمدخان	
۲۲۳-۲۲۲	فرزندان و وزیرانش	۸۱-۸۰	فتحعلی شاه	
	لباس سر بازان ایرانی که افسران	۱۰۱-۱۰۰	لشکرگاه فتحعلی شاه در سلطانیه	
۲۲۵-۲۲۴	فرانسوی ترتیب داده بود	۱۱۹-۱۱۸	شهر بوشهر در زمان فتحعلی شاه	
۲۶۳-۲۶۲	حرکت قیماچ سواران ایرانی	۱۲۹-۱۲۸	شهر شیراز در زمان فتحعلی شاه	
۲۸۷-۲۸۶	مرتضی قلی خان برادر آقا محمدخان		یکی از اعیان ایران در زمان فتحعلی	
۲۳۵-۲۳۴	ژنرال آلکسی پتروویچ بر مولف	۱۳۱-۱۳۰	شاه	
۳۳۷-۳۳۶	ژنرال بر مولف در پیری	۱۷۷-۱۱۶	عباس میرزا، نایب السلطنه	

ایران ما درین صد و هشتاد سال

امروز دیگر جای هیچ گونه سخن نیست که تاریخ در پرورش روح ملی و خصال مردانه و دوستداری میهن و سرزمین نیاکان و بالاتر از همه دوستداری فرهنگ و سنن و شئون ملی و نژادی بهترین و برترین وسیله است. بهر اندازه که تاریخ زمانهای دور از ما این سودهای فراوان را در برداشته باشد قطعاً و یقیناً تاریخ زمانهای نزدیک بما چند برابر سود خواهد داشت زیرا که زندگی امروز ما بزرنگی این روزها نزدیک تر و پیوسته ترست و ما از تاریخ زمان نزدیک بخود برای زندگی امروز بهره مند ترمی شویم و پیشتر عبرت می گیریم.

اگر در تاریخ روزگار خود بخوایم هر روز و ژرف بنگریم بسیاری از وقایعی که ما چشم خود دیده ایم دنباله و نتیجه واقعه دیگریست که چند یا چندین سال پیش روی داده است و بدین جهت تاریخ دوران ما لااقل با تاریخ نزدیک ترین دوره بما پیوستگی کامل دارد. بدین جهت برای مطالعه و ژرف بینی در تاریخ معاصر ایران ناچاریم از تاریخ قاجارها یعنی دوران پیش از امروز آغاز کنیم. ناچار باید برگردیم بسده و هشتاد سال پیش ازین. در آن زمان هنوز تاریخ ما متکی بر سالهای قمری بود و وقایع در همه کسایها بسال قمری ضبط شده است و اگر من هم این کار را نکنم خوانندگان همه بدشواری شگفتی برخواهند خورد و هیچ يك ازین حوادثی را که شرح خواهم داد در جای دیگر نخواهند یافت. اینست که ناچار باید تا مدتی دراز خوانندگان سالهای قمری را در ذهن داشته باشند.

منابع تاریخ قاجارها

نوشتن تاریخ ایران در زمان قاجارها از ضبط همه سوانح تاریخ ایران دشوار ترست، زیرا که هنوز نفعها و غرضها درباره این خاندان و کسانی که بار و بارورشان بوده اند فرو ننشسته و هنوز بسیاری از صحایف تاریخ گرفتار این دوستیها و دشمنی های نادرست و ناموجهست. آن قسمت از حوادث که در زمان ما روی داده هنوز دست مردم بیطرف نیفتاده و آن قسمت از سوانح هم که پیش از روزگار ما روی داده است تاریخ نویسانی آنها را ضبط کرده اند که یا حاشیه نشین کار گزاران آن زمان و یا از همه جایی خبر بوده اند و

بیشتر بحسب ودلخواه خود چیزی گفته اند. و آنکهی شماره این کتابها چندان نیست و شاید از هیچ دوره ای باین اندازه کتاب تاریخ کم نمانده باشد و شاید کتابهایی نوشته باشند که هنوز انتشار نیافته و بدست ما نرسیده باشد.

کتابهای رایجی که درین دوره داریم نخست «تاریخ قاجاریه» از مجلدات ناسخ التواریخ تألیف میرزا محمد تقی سپهر کاشانی ملقب بلسان الملکست.

سند دیگری که در پیش ماست پایان کتاب «منتظم ناصری» و دو مجلد دوم و سوم «مرآة البلدان ناصری» و کتاب «المآثر والاثار» هر سه تألیف محمد حسن خان صنیع الدوله وزیر انطباعات ناصرالدینشاه است که در پایان زندگی اعتماد السلطنه لقب داشت. وی نیز تا جایی که ناسخ التواریخ بوده آنرا تخصیص کرده و سپس وقایع زمان خویش را بهمان روش آورده است.

سند دیگر فصلی از پایان دروשה الصغای ناصری «از رضا قلی خان هدایت لله باشی امیر الشعراست که وی کتاب معروف میرخوند مورخ مشهور قرن نهم را بزعم خود تهذیب کرده یعنی در انشای آن دست برده و از آنجاییکه وی کتاب را پایان رسانیده گرفته و بزمان خود رسانیده است، یعنی تاریخ ایران را از دوران صفویه تا روزگار خود بر آن افزوده است.

کتابی بنام «حقایق الاخبار ناصری» تألیف میرزا جعفر خان حقایق نگار در بهران در ۱۲۸۴ قمری انتشار یافته که جز یک مجلد از آن منتشر نشده و بهمان وقایع سال ۱۲۸۴ مینجامد. این کتاب خلاصه نسخه بی طرفانه ایست اما نمی دانم بچه سبب بسیار کم انتشار یافته است.

برای دوره بعد کتابی که داریم «منتخب التواریخ مظفری» تألیف حاج میرزا ابراهیم خان آشتیانی صدیق الممالکست که در طهران در سال ۱۳۲۴ چاپ شده و چون تاریخ عمومی از صدر اسلام تا چهار در وقایع باختصار کوشیده است و با همه مختصری فوایدی در بردارد. درباره «تاریخ نو» تألیف جهانگیر میرزای قاجار و شرح حال عباس میرزا ملک آرا در جای خود بحث خواهیم کرد.

درین چند سال نزدیک بهما چند کتاب درباره مردان این دوره و با حوادث این زمان تألیف کرده اند مانند «یادداشت هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدینشاه» تألیف دوستعلی معیر الممالک و «سسهالار اعظم» تألیف محمود فرهاد و «عباس میرزا نایب السلطنه» تألیف ابوالقاسم لاچینی و «عباس میرزا» تألیف ناصر نجفی و «زندگانی میرزا تقی خان امیر کبیر» تألیف حسین مکی و «امیر کبیر و ایران» در سه مجلد تألیف فریدون آدمیت. درباره این کتابها نیز که برخی از آنها بسیار سودمندست و برخی دیگر عجولانه نوشته

شده و ناچار نواقصی دارد بجای خود بحث خواهیم کرد .

در باره حوادث دوران انقلاب نیز کتابهایی مانند «تاریخ بیداری ایرانیان» تألیف مرحوم ناظم الاسلام کرمانی و «تاریخ نهضت ایران» تألیف ح . مدیر حلاج و «تاریخ هجده ساله آذربایجان» در شش مجلد و «تاریخ مشروطه ایران» در سه مجلد تألیف سید احمد کسروی و «تاریخ بیداری ایران» تألیف حبیب الله مختاری و «تاریخ انقلاب مشروطیت ایران» تألیف دکتر مهدی ملک زاده در هفت مجلد و «تاریخ عصر حاضر یا حیات بحیبی» تألیف یحیی دولت آبادی (مجلدات ۲ و ۳ و ۴) و «تاریخ پیدایش مشروطیت ایران» تألیف محمدحسین ادیب هروی خراسانی و «انقلاب ایران» تألیف ادوارد براون انگلیسی ترجمه احمد پژوه و «انقلاب مشروطیت ایران و ریشه های اجتماعی و اقتصادی آن» تألیف م . یاولویچ و و . تریاوس . ایرانسکی ترجمه م . هوشیار و «انقلاب مشروطیت ایران» تألیف ابوانف و «تاریخ انقلاب و تحول آذربایجان» تألیف حسین فرزاد و «حکومت تزار و محمد علی میرزا» تألیف ن . پ . مامونتوف ترجمه شرف الدین میرزا قهرمانی و «فرار محمد علی شاه» تألیف داود مؤید امینی و «تاریخ انقلاب آذربایجان و بلوای تبریز» تألیف حاج محمد باقر ویجویه پرداخته شده است که درباره مندرجات آنها نیز جای سخن هست .

درباره پاره ای از مسایل مربوط باین دوره از تاریخ ایران نیز این کتابها تا کنون چاپ شده است : «مأموریت ژنرال گاردان در ایران» تألیف کنت آلفرد دو گاردان ترجمه عباس اقبال ، «روابط ناپلیون و ایران» تألیف عباس میرزا ، «سیاست ناپلیون در ایران» تألیف دکترخان بابایی ، «چنگ ده ساله یا جنگ اول ایران با روس» تألیف جمیل قوزانلو ، «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی» تألیف محمود محمود درهشت مجلد ، «جنگ انگلیس و ایران» تألیف کتین هنت انگلیسی ترجمه حسیت سعادت نوری ، «عصری خبری با تاریخ امتیازات در ایران» تألیف ابراهیم تیموری ، «فارس و جنگ بین الملل» تألیف رکن زاده آدمیت ، «سیاست دولت شوروی در ایران» تألیف م . ع . منشورگر کانی ، «نامه های سیاسی سفیر بریتانیا» ترجمه احمد توکلی ، «امپریالیزم انگلیس در ایران» یادداشت های ژنرال ماژوردنسترویل - ترجمه میرزا حسین خان انصاری ، «تحولات سیاسی در نظام ایران» تألیف جهانگیر قائم مقامی ، «فرار داد روس و انگلیس با ایران» تألیف ع . وحید مازندرانی ، «وقایع صد سال قبل در ایران» تألیف عباس معنشم نوری ، «تاریخ بنیان قاجار» تألیف رضا جهانسوز ، «دکتر چشمه که بوده ، جنگل گیلان چه بوده» تألیف محمد تعی طالقانی ، «قیام خیابانی» تألیف س . علی آذری ، «قیام کلنل محمدتقی خان یسیان در خراسان» تألیف علی آذری ، «ختم غائله

«بیتکو» تألیف شرف‌الدین قهرمانی، «جنگ ایران - روس» تألیف جمیل قوزانلو .
برای دوره پس از مشروطیت «زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه قاجار» و «تاریخ
بیست ساله ایران» دوسه مجلد تألیف حسین مکی و «تاریخ مختصر احزاب سیاسی -
انقراض قاجاریه» تألیف ملک الشعراء بهار نیز چاپ شده که در برخی از حوادث راهنما
تواند بود .

ازین فهرست مؤلفان، که ایرانیان درین دوره فراهم کرده‌اند و چاپ شده است
چون بگنویم شاید معتبرتر و سودمندترین منابع برای تاریخ این دوره کتابها و اسنادی
باشد که بزبانهای اروپایی فراهم کرده‌اند . درین دوره راه اروپاییان بر ایران از همیشه
بیشتر باز بوده است و صدها مسافر با ندیشهای گوناگون صواب و ناصواب و با مهر و کین
بایران آمده و در بازگشت یا بحقیقت گویی و حقیقت جویی و یا برای جلب مشتری و سود
ورزی کتابهایی بزبانهای مختلف و پیشربانگلیسی و فرانسه و آلمانی و روسی پرداخته‌اند
و گاهی هم بزبانهای دیگر اروپایی مانند دانمارکی و سوئدی و نروژی و هلندی و ایتالیایی
و اسپانیایی و لهستانی ولی بمراتب کمتر از آن چهار زبان اصلی کتابهایی انتشار یافته است
که در ضمن هزاران رطب و بابس و غب و سمن گاهی هم مطلب تاریخی و حقیقتی چسبن
می‌کند .

همه این کتابها را که شماره آنها از هزار می‌گذرد نمیتوان بکسانی که در پی تاریخ
این دوره‌اند توصیه کرد و بلکه بیشتر باید آنها را بیدار کرد که ازین کتابها بر حذر باشند،
یا لااقل متدرجات آنها را با احتیاط سنجند و همیشه با بدگمانی بآنها بنگرند . حتی
در اسناد سیاسی که برخی از دول بزرگ اروپا برای تزکیه و نیرنگ سیاست خود بشر
داده‌اند حقیقت دیگر گونست و حوادث را بهیل خود گردانیده‌اند .

در میان این کتابها چند کتاب تاریخ هم هست که گاهی باختصار و گاهی مفصل تر
حوادث را شرح داده‌اند و درباره آنها نیز نباید مطلقاً نیک بین و زود باور بود . یکی از
آنها که پیش از همه در ایران رواج دارد کتابیست در تاریخ ایران که سر جان ملکوم مرستاده
شرکت هندوستان که دوبار باران آمده بزبان انگلیسی نوشته و در همان دوران انتشار
برخی از زبانی اروپایی ترجمه شده و مترجمی زبردست آنرا بفارسی بسیار روان هم
در آورده و سه بار در بمبئی چاپ شده و در ایران رواج کامل یافته است . این کتاب هر چند
خلاصه روشن و راهنمای خوبی برای مطالعه در وقایعست بسیار جاهای غرض آلود دارد که
باجار بهمان احکامات و عقاید و حتی سیاست یک مأمور انگلیسی در آن دوران پر کشمکش
زمان فتحعلی شاهست .

در تاریخ زمان فتحعلی شاه کتابی بفارسی هست بنام «مسأله سلطانیه» تألیف

عبدالرزاق بیك دہلی متخلص بمفتون کہ در همان زمان در تبریز سال ۱۲۴۲ چاپ شدہ و قہراً از آن ہم مانند سایر کتب تاریخ عہد قاجاری کہ راجع باین سلسلہ نوشتہ شدہ است انتظار راست گویی نمی توان داشت .

تا جایی کہ من خبر دارم درین دورہ چند کتاب نوشتہ شدہ کہ هنوز انتشار نیافتہ است :

- (۱) جهان آراء تالیف میرزا صادق وقایع نگار مروزی .
- (۲) نخبۃ الاخبار تالیف حاج عبدالوہاب پسر آقا علی اشرف معروف بمدرس کہ تاریخ عمومیست و در زمان محمد شاہ تالیف کردہ و وصل تاریخ قاجاریہ آن تا اندازہ ای مفصلست .
- (۳) تذکرۃ السلاطین تالیف محمود میرزا قاجار پسر فتحعلی شاہ متخلص بشاکہ تالیفات دیگر ہم دارد .
- (۴) جنة الاخبار تالیف آقا محمد حسن بن محمد رحیم لنجائی اصفہانی کہ تاریخ عمومیست تا زمان محمد شاہ و در ضمن تاریخ قاجارہا را دارد .
- (۵) تاریخ فتحعلی شاہ تالیف سید فضل اللہ حسینی شہرازی متخلص بخاوری .
- (۶) تاریخ محمدی تالیف محمد بن محمد نفی ساروی در تاریخ آقا محمد خان کہہ فرمان فتحعلی شاہ در ۱۲۱۱ نوشتہ است .
- (۷) تاریخ فتحعلی شاہ قاجار تالیف نویسنده مذکور کہ بفرمان عباس میرزا نایب السلطنہ در ۱۲۱۷ تالیف کردہ است .
- (۸) تاریخ ملک آراء تالیف علیعلی بن محمد پلاوی مازندرانی در تاریخ فتحعلی شاہ تا وقایع سال ۱۲۰۹ .
- (۹) تاریخ آل قاجار تالیف مصطفی قلی بن محمد حسن موسوی ساروی سبلانی تا وقایع سال ۱۲۶۹ کہ برای فہرمان میرزا والی آذربایجان نوشتہ است .
- (۱۰) مفرح القلوب تالیف محمد ندیم بن محمد کاظم بازمروشی متوفی در ۱۲۴۱

نزد قاجارہا

هیچ چیز بانداژہ عقاید تاریخ نویسان در بارہ برخی از نژادہای آدمی دستخوش تغییر نیست و در ہر دورہ ای عقیدہ ای نوین با دلایلی نوآیین آشکار می شود . تا چند سال پیش در میان نژادہای بشری بنژاد پر شمارہ ای قایل بودند کہ آنرا نژاد «اورالوآلتایی» می دانستند زیرا کہ بکسر آنرا در ناحیہ اورال و سردیگرش را در ناحیہ آلتایی می پنداشتند . در آن زمان یکی از شعب بزرگ این نژاد را «ترک و منول» می نامیدند یعنی

شعبه‌ای که هم مغول را دربربگیرد و هم ترك را . امروز بیشتر از دانشمندان بدین نکته مایلند که ترك را از مغول تفكيك و تجزیه کنند و حتی برخی ترکان را شعبه‌ای و آنهم یکی از شعب اصلی نژاد آریایی باهند و اروپایی و یا هند و ایرانی می‌شمارند و درین عقیده چنان بجای دور میروند که مهد نژاد آریایی و نخستین سرزمین آنرا دامنه‌های تیان شان میدانند .

تاریخ ایران بهترین سند است که بدین نکته گواهی میدهد، زیرا که در تاریخ ما ترکان نزدیک نهمصد سال پیش از مغولان پیدا شده‌اند، چنان که در حدود آغاز قرن پنجم میلادی ایران از دوسو با دو نژاد بیگانه رو برو شده است . آنکه در مرزهای شمال شرقی ایران پدید آمده ایرانیان بدان هفتال و تازیان هیطل و هیاطله گفته‌اند و در نظر تاریخ نویسان امروز قطعاً از نژاد ترك بوده‌اند و آنکه در مرزهای شمال غربی در پشت کوه‌های قفقاز پیدا شده آنرا ایرانیان همیشه خزر نامیده‌اند و آنهم با تحقیقات امروزین مسلم است که از همین ترکان امروز بوده‌اند .

بدین گونه از همان زمان ترکان در سه سوی دریای خزر یعنی در مشرق و شمال و مغرب آن می‌زیسته‌اند و بطوايف و قبایل بسیار منشعب میشده‌اند که بر شمردن همه آنها خود کتابی جداگانه میخواهد و آنچه در تاریخ ما و ادبیات ما بیش از همه نام برده شده ترکان یغما و خلخ یا خراخ و غز و خرخیز (قرقیز) و باشقرد و قزاق و قراقالیاق و سلجوق و ترکمان و کلسوک و فارغلی و تغزغز و برطاس و قرلغ در شمال شرقی ایران و قراپا پاخ و کیماک و بچناک و سائور و بایندر و افشار و بیگدلی و برستغان و بیات و خزر در شمال غربی ایران است و سه طایفه بزرگ نیز بوده‌اند بنام بلغار و قبچاق و تاتار که زمانی در همه کرانه دریای خزر زیسته‌اند و اندک اندک طوايف دیگر در مشرق جا بریشان تنگ کرده‌اند و تنها مغرب دریا را برایشان گذاشته‌اند .

اما مغولان در پایان قرن ششم هجری و قرن سیزدهم میلادی یعنی نزدیک نهمصد سال پس از ترکان در تاریخ پدید آمده‌اند و چون خویشاوندی نزدیک با ترکان داشتند از آن زمان بیشتر ترك و مغول را از يك نژاد دانسته‌اند .

در میان مغولان پادشاه جهانگیر بختیاری پیدا شده که با سرعتی بسیار شگفت و بمراتب پیش از اسکندر و هر جهانگیر دیگر جهان متمدن را زیر پی سپرده است و از آن وقتی که چنگیز مغول بدین گونه تاریخ را شگفت زده خویش کرده است بسیاری از ترکان و مخصوصاً ترکانی که در ایران بوده‌اند و ترکان ترکیه امروز افتخار را در آن دانسته‌اند که خود را از نژاد مغول و از بازماندگان چنگیز بشمارند .

جهانگیر دیگری که پس از چنگیز پیدا شده و تا اندازه‌ای در پیشرفت بدو مبرسه

تیمور گورکن با وجود آنکه حتماً از ترکان ازبک بوده و زبان و نژادش هر دو پیوستگی کامل با زبان و نژاد ازبکان امروز داشته بهمین دلایل برای کسب شرف خود را بچنگیز و مغولان بسته است. شکی نیست که در میان طوایف ترک ازبکان و ترکمانان برزخی و حد فاصلی در میان ترک و مغول و شاید مخلوطی از هر دو نژاد باشند اما طوایف دیگر ترک را مطلقاً مغول نمی توان دانست.

در ایران هم چه بدخواه خود قاچارها و چه بسنتی که پیش از آن در میان تاریخ نویسان رایج بوده است قاچارها را از باز ماندگان مغول دانسته اند و همه مورخان که در دوره قاچاریه از نژاد و نسب آنها بحث کرده اند بهمین جا رسیده اند.

آمدن طوایف ترک بایران

پیش ازین گفتیم که ترک و مغول دو نژاد جدا گانه اند و آخرین عقیده بعض دانشمندان اینست که ترکان از نژاد آریایی یا هندواروپایی اند، منتهی برخی طوایف هستند که چون در میان مغولها و ترکها زیسته اند مخلوطی ازین دو نژادند و از طوایفی که اکنون در جهان هستند چند طایفه این خاصیت را دارند یعنی برزخ دو نژادند.

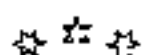
در قرن چهارم هجری یکی از قبایل بزرگ ترک که در سواحل جیحون می زیسته اندک اندک بجنوب مایل شده و نخست خوارزم و سپس ناحیه گرگان را هم گرفته و کم کم بومیان و سکنه قدیم آنجا را رانده است. این قبیله بزرگ بدو شعبه کوچکتر «غز» و «نغزغز» تقسیم میشده است. گروهی که بایران آمده اند ترکمان نام داشته اند و در میان نشان طایفه ای از بازماندگان سلجوق نام بوده که با اسم سلجوقیان در ایران و ناحیه وسیعی از کشور های اسلامی پادشاهی کرده اند.

ترکمانان از همان زمانی که بدین نواحی فرود آمده اند در آنجا مانده اند و اینک قسمتی از آنها جمهوری ترکمنستان شوروی و قسمت دیگر ترکمانان سرزمین گرگان را فراهم میکنند. از زمانیکه ترکان در مشرق و مغرب دریای خزر پدیدار شده اند قبایل ترک را بدو شعبه اصلی «ترکان شرقی» و «ترکان غربی» تقسیم کرده اند و زبانهای ترکی امروز را هم بر ترکی شرقی و ترکی غربی قسمت می کنند.

یکی از طوایف ترکان شرقی که در دوره پیش از مغول چندان نامی نداشته در نیمه دوم قرن هشتم هجری اندک اندک بزرگتر شده و چون تیمور گورکن ازیشان بوده است در زمان وی و جانشینانش باز نیرومندتر شده و این همان طایفه ایست که از قرن نهم بعد همیشه همسایه شمال شرقی ما بوده است و مخصوصاً در دوره صفویه در تاریخ ایران نامش بسیار برده میشود و از آن زمان بنام «ازبک» یا «اوزبک» معروف شده و زبانش یکی از شعب

ترکی شرقیست که بآن «ترکی جغتای» یا «جغتایی» میگویند و گاهی هم «جاغانای» نوشته‌اند که همان ازبکان امروز باشند.

ترکان غربی چنانکه پیش ازین اشاره رفت قرن‌ها در شمال کوه‌های قفقاز میزیسته‌اند ورشته کوه‌های بلند و دشوار گذر آن سرزمین مانعشان بوده است که با ایران بنزد و حتی پادشاهان ساسانی بدین مانع بزرگ و طبیعی قناعت نکرده دیوار بسیار استواری مانند دیوار چین در برابرشان ساخته‌اند چنانکه دیواری هم در برابر ترکان شرقی کشیده بودند. معروفترین طایفه ترکان غربی همان خزرها و بلغارها و قبچاقها بوده‌اند و طوایف جزه آنها که بعدها با ایران آمده اندیات و افشار و بایندر و سالورند و بدلایلی که پس ازین خواهد آمد قاچارها را هم باید ازیشان دانست.



تازیان پس از آنکه بر ایران دست یافتند و کشور بسیار وسیعی فراهم کردند هنگامی که پایتخت خود را بغداد در خاک ایران آنروز آوردند دیدند که برای اداره کردن این کشور بدین پهناوری بسپاهی و لشکری نیازمندند در آن زمان تازیان از تمدن جهان بسیار دور بودند و اینکار بدین دشواری یعنی پایداری در میدانهای جنگ ازیشان ساخته نبود.

در آن زمان درهه جهان معمول بود که جنگ را با سر بازان و اسیران مزدور میکردند و دولت‌هایی که پیش‌بین تر و متمول تر بودند با سر بازان زر خریدن حوایج نظامی خود را تأمین میکردند.

خلفای بغداد از ۱۳۲ قمری که بر سر کار آمدند تا پیش از هشتاد سال هنوز بآن درجه از تمول نرسیده بودند که سر باز زر خرید داشته باشند. در آن زمان این ناحیه شاداب مرد خیز که در شمال و جنوب البرز واقع شده و امروز بنام گیلان معروفست بدو ناحیه ممتاز تقسیم میشد و هر یک ازین دو ناحیه مردمی داشت که نام جداگانه داشتند. ناحیه شمال البرز در ساحل دریای خزر مسکن «گیل» ها بود و بهمین جهت آنجا را گیلان یعنی سرزمین گیلها میگفتند. ناحیه جنوب البرز تارودبار و قزوین مسکن «دیلم» ها بود و آنجا را دیلمستان یعنی جایگاه دیلمان میخواندند. گیلها و دیلمها در سرآمد دوره ساسانی بهترین سر بازان و جنگجویان ایران بودند چنانکه در دوره هخامنشیان هم دلیرترین سر بازان ایرانی «امرت» ها یا «امرد» ها بودند که از همین ناحیه رودبار و منجیل برخاسته‌اند. دلاوری و دلیری گیلها مخصوصاً در زمان ساسانیان با اندازه‌ای معروف بود که مهمترین سرداران و سپهسالاران ایران که کار بزرگی کرده بودند «گیل گیلان» یعنی «مرد مردان» و «دایر دلیران» لقب میدادند و فرماندهی سر بازان گیل را بآنها میسپردند. گیلها مخصوصاً

در جنگهای تدافعی زبردست بودند چنانکه سپرداران و نیزه داران گیل معروف بوده اند. دیلمها در جنگهای تعرضی و حمله معروف بودند و بهمین جهت زو بین دیلمی شهرت بسیار داشت. خلفای بغداد هم درین مدت بیش از هشتاد سال همواره برای پاسبانی از کشور پهناور خود مزدوران گیل و دیلم را بکار میبردند.

اندک اندک فرماندهان دیلمان که نیروی عظیمی بدستشان افتاد بود خود قیام کردند و بهمین جهت که چندتن ازین فرماندهان نخست « مرداویج » پسر زیار دیلمی در ۳۱۵ و پس از او عماد الدوله ابوالحسن علی پسر بویه دیلمی در ۳۲۰ و پس از او علاء الدوله ابو جعفر محمد بن دشمن زیار که در ۳۹۸ بدستگیری سپاهیانیکه داشتند نه تنها خود را مستقل کردند و بیادشاهی رسیدند بلکه در اندیشه برانداختن خلفا بودند و پادشاهان بویه کارشان بجایی رسید که تا بغداد هم رفتند و نه تنها بخود عنوان شاهنشاه یعنی عنوان رسمی پادشاهان ساسانی را دادند بلکه خلیفه را خانه نشین کردند و تنها مقام روحانی و پیشوایی دینی برای او باقی گذاشتند و خلیفه هم ناچار شد بایشان لقب « امیر الامراء » بدهد و خود تنها برای پیشنهادی روزهای آدینه بیرون بیاید و یکسره بسجده برود و از آنجا بکاخ خود باز گردد. آسیلای دیلمان و گیلان بر کارهای خلافت مخصوصاً بیشتر ازین جهت خطرناک بود که ایالات شمالی ایران در کنار دریای خزر یعنی گیلان و مازندران امروز و گیلان و دیلمستان و طبرستان و رویان آن روز پس از برافتادن ساسانیان هنوز تسلیم تازیان نشده بودند چنانکه تا قرنهای پس از آن هم نشدند.

درین ناحیه بسیار وسیع که پشت کوههای بلند البرز قرار گرفته و بهترین پناهگاه برای نژاد ایرانی در برابر تازیان بود یعنی از دشت مقان (نه مقان که درست نیست) و سر زمین طالش تا کنار رود اترک چندین سلسله ایرانی پشت در پشت و پی در پی استقلال داشته اند بدین گونه: ساجیان در مقان و طالش از حدود ۲۵۰ تا ۳۱۸ - سالاریان یا مسافریان در همین ناحیه از ۲۳۰ تا ۳۸۷ - روادان در همین سرزمین از ۴۲۰ تا ۵۱۱ - شعبه دیگر از روادیان بنام شدادیان از ۳۴۰ تا ۴۶۸ - خاندان دابویه یا اسپهبدان طبرستان تا قومن از ۲۵۰ تا ۱۴۱ - باوندیان در مازندران از ۴۵ تا ۷۳۴ - خاندان افراسیاب در مازندران از ۷۵۰ تا ۹۰۹ - بادوسپانیان در رویان و نورو کجور و رستمدر از ۴۰ تا ۹۸۳ - جستانیان در دیلمستان از حدود ۱۸۰ تا ۴۳۴ .

این نه سلسله که پی در پی درین نواحی مستحکم و با حفاظ پادشاهی کرده اند چنان زمین را برای مخالفت با تازیان آماده ساخته اند که بهترین پناه گاه دشمنان ایشان شده بود چنانکه حسن بن زید بن محمد که از فرزندان زید شهید بود و از دشمنان سرسخت خلفای بغداد بشمار میرفت در ۲۵۰ طبرستان گریخت و مردم آن سرزمین با او گریختند و

او را پیادشاهی برداشتند و تا ۴۲۴ علویان در آن سر زمین پادشاهی کرده‌اند. پس از ایشان بازسلسله دیگری از سادات مرعشی حسینی از ۷۶۰ تا ۸۸۰ در مازندران و سلسله دیگری سادات کیایی حسینی از ۷۷۰ تا ۱۰۰۱ در گیلان پادشاهی داشته‌اند و بدین گونه نخستین کسی که این نواحی را یکسره پیرو خود کرد شاه عباس بزرگ بود و نزدیک هزار سال برخی از این نواحی در همان استقلاللی که از زمان ساسانیان برایشان مانده بود باقی ماندند. پس سخت آشکارست که برتری مردم این نواحی و استقلالشان بر کارهای دربار خلیفه تا چه اندازه برای خلفای بغداد هر اس‌انگیز و خطر آمیز بوده است.

عنصر دیگری که در آن زمان ممکن بود سیاهیان مزدور برای خلفای بغداد فراهم کند مردمی بودند که هنوز هم بنام کرد معروفند و اینک در نتیجه حوادث شوم و خانمان بر افکن گروهی از ایشان در بیرون از خاک ایران یعنی در اتحاد جماهیر شوروی و عراق و ترکیه و سوریه زندگی می‌کنند ولی قطعاً و بی‌هیچگونه سخن و چون و چرا از آغاز ایرانی بوده‌اند و کسی را درین بحث مجال شک نیست.

از زمان هخامنشیان در میان طوایف چادر نشین فارس ما بنام کرد برمی‌خوریم. در دوره ساسانیان بیشتر کردها در نواحی مرکزی ایران در میان اصفهان و آباد میزیشته‌اند و طوایف دیگری در اطراف دیاپه تیریز تا دل کرمان و از آنجا تا حوالی بوشهر هم بوده‌اند که طوایف ممسنی و بویر احمدی و کوه گیلویه و شبانکاره یا زمانگان ایشانند. دلایل بسیار هست که اصلاً ساسانیان کرد بوده‌اند و بی‌هیچ‌شکی لا اقل مادر اردشیر یا یکان دختر یکی از پیشوایان قبایل کرد ناحیه تیریز بوده است.

باز دلایل دیگر هست که کرد اصلاً در زبانهای ایرانی به معنی بیابان گرد و کاملاً مرادف همان کلمه Nomade فرانسه است که از ریشه Nomas یونانی به معنی چراننده است و شکفت تر اینکه در زبان فارسی هم کرد را به معنی «گله چران» بکار برده‌اند و طبیعتاً هم هست زیرا که چادر نشینان همیشه گله دار بوده‌اند. معنی کرد با گله چرانی به اندازه‌ای ملازم یکدیگرست که در دوره ساسانی و تا مدتی از دوره اسلامی طوایف مختلف کردها را «رم» می‌گفتند و این همان کلمه ایست که در زبان امروز ما «رَمه» شده است و این کلمه بزبان عرب هم رفته منتهی اغلب بخطا آنرا «زم» و جمع آنرا که می‌بایست «رموم» باشد «زموم» نوشته‌اند.

این بحث هر چه بنظر خوانندگان شکفت بیاید و با همه تازگی که دارد بدلائل بسیار بیرومند متکیست و درین دارم که بواسطه اینکه از مطلب اصلی خود دور می‌گم نمی‌توانم آن دلایل را یک یک بر شمارم.

در بسیاری از متون زبان فارسی همیشه که خواسته‌اند طوایف چادر نشین ایران را

بر شمارند ایشان را کرد نامیده اند و درین اواخر کرد اصطلاحی خاص شده است برای چادر نشینان ایرانی نژاد که نژاد و زبانشان ترك و نازی نباشد . بهمین جهتست که هر طایفه ایرانی را که بترکی و نازی سخن نمی رانند و از نژاد ترك و عرب نبوده و چادر نشین بوده در هر جا که بوده است کرده اند چنانکه مثلا بختیار بها و ارها و همه چادر نشینان فارس و کرمان و خراسان و نواحی مرکزی و غربی و شمالی ایران را در هر کجا بوده اند کرد دانسته اند و حتی آنهایی را هم که از نژاد ایرانی اند و بزبانهای ایرانی (اقسام کردی) سخن می رانند در هر کشور دیگر باشند کرد می دانند و این نکته بسیار متقن و عالمانه است و دلایل بسیار با خود دارد و گمان ندارم دانشمندان هیچ دیاری رنج بحث و رد آنرا بر خود هموار کنند . در آغاز دوره خلفای عباسی کردان هم چنانکه هنوز این خاصیت نژادی را از دست نداده اند مردمی سلحشور و دلیر بوده اند و ممکن بود خلفای بغداد در صدد برآیند که ایشان را هم در کارهای نظامی مزدور کنند و رقابتی در میانشان با گیلان و دیلمان برانگیزند تا بدین وسیله شاید خطر آن دو نژاد را کمتر کنند و همین کار را کردند اما کردان هم همان رگ ایرانی و همان بیزاری از بیگانگان در خونشان بود و دوتن از پیشوایان ایشان هم که پس از دیلمان افسران مزدور خلفا شده بودند قیام کردند و نخست حسنویه بن حسین کرد برزیکانی از کردان مغرب ایران در ۳۴۸ دینور (نزدیک کرمانشاه) و نهاوند و شاپور و بروگرد (بروگرد) و اسدآباد را که پنج شهر مهم مغرب ایران در آن زمان بود متصرف شد و سلسله ای فراهم کرد که تا ۴۰۶ در آنجا حکمرانی می کردند و بسلسله حسنویه معروفند . پس از ابو الفتح محمد بن عناز که او هم کرد بود در ۳۸۱ در ناحیه حلوان و کرمانشاه مستقل شد و سلسله عنازی را تشکیل داد که تا ۴۳۷ استقلال داشته اند . مهم ترین طایفه ای که از کردان به سلطنت رسیده خاندان معروف ایوبیست که صلاح الدین ابوالمظفر بوسف بن ایوب بن شادی یکی از معروف ترین جنگجویان اسلام در ۵۶۴ تأسیس کرده و تا ۹۳۰ در نواحی مختلف شام (سوریه) و مصر و یمن پادشاهی کرده اند . شادی جد صلاح الدین از کردان ناحیه دوین در ارمنستان بوده است .

این نافرمانی ها و سرکشی های دیلمان و گیلان و کردان خلفای بغداد را بدان واداشت مردمی دیگر را که جنگی و دلار و در ضمن فرمان بردار تر و رامتر و اگر درست بخواهید از حس ملیت بیگانه تر و از تمدن و شهر نشینی که لازمه آن دوستداری زادگاه نیساکانست دورتر باشند بکار بکشند و خطرهای گوناگون این طوایف ایرانی را بجان نخرند . در جهان تمدن آن روز جز ترکان مردم دیگری نبودند که این شرایط دریشان فراهم باشد . بهین جهت هشتمین خلیفه عباسی ابواسحق محمد المعتصم بالله پسر هارون الرشید که از ۱۶ رجب ۲۱۸ تا ۱۸ ربیع الاول ۲۲۷ خلافت کرده است پس از آنکه هشتاد سال پدراننش

آن چاره جویبی‌ها را کرده بودند سرانجام بترکان متوسل شد و چون مادرش هم کنیز ترك بود خون ترك بیشتروی را برین كار برانگیخت و هشت هزار یا بگفته دیگر هجده هزار ترك را خرید و بدین گونه سپاهی از ترکان زرخرید فراهم كرد كه پشتیبان خلافت او و رقیب دیلم و گیل و كرد باشند .

هرچند كه تاریخ نویسان درین زمینه بحثی نکرده‌اند اما قطعاً این ترکایی كه بیخداد رفته و بدین گونه مسلح شده‌اند و اشكاری فراهم کرده‌اند می‌بایست از ترکان غربی باشند كه هنوز در آن سوی کوه‌های قفقاز میزیسته‌اند زیرا كه راهشان به عراق نزدیک تر و باز تر بوده و درین زمان ما مطلقاً اثری از ترکان دومی در مرکز و مغرب ایران نمی‌بینیم و بدین گونه ممكن نیست ترکان شرقی بیخداد رفته باشند زیرا كه قطعاً می‌بایست از راه ایران رفته باشند و كمترین اثری ازیشان درین زمان در ایران دیده نشده است .

این كار، مقصود در ایران انعكاسی پیدا كرد كه بزبان مطلق ایران بود و چندی بعد يك باره و تاجاودان سرنوشت ایران را دگرگون كرد و جریان تاریخ این سرزمین بلادیه و رنج و درد كشیده را تغییر داد .

یکی از شاهکارهای بزرگ شاهنشاهی ساسانیان این بود كه در مرزهای ایران و در برابر پیگانگایی كه از هر سو آرزومی كردند با ایران بتازند و کیسه‌های تهی را پر کنند طوایف مختلف نژاد ایرانی را استقلالهای داخلی داده بودند، بدین معنی كه حكمرانانی از همان نژاد بریشان گماشته بودند كه پدر بر پسر در آن ناحیه فرمانروا بودند و قهرآمنتهای دلسوزی و توجه را پاسبانی خاك پدران خود داشتند و شاهنشاه ساسانی حتی ایشان را لقب شاه می‌داد و خود شاه این شاهان یعنی شاه شاه ایران بود و گاهی هم عناوین و القاب مخصوص و مورد داشتند. در برخی از نواحی استقلال این شاهان محلی باندازه‌ای بود كه حق سكه زدن هم داشتند و تنها می‌بایست در سال مبلغ معینی خراج و هدایای نوروز و مهرگان بدر بار بفرستند و در جنگها عده معینی سرباز روانه کنند كه خرج مسلح كردن و رفت و آمد و توقف در میدان جنگ و حتی گاهی فرماندهی این سربازان هم ببا همان شاه محلی یا حكمران آن سرزمین بود . این روش مخصوص برای پاسبانی مرزهای ایران مخصوصاً در برابر ترکان شرقی و غربی در چند قرن بی‌دری بسیار سودمند افتاد و نیز همین سبب شد كه نازیان چون از رخنه جنوب شرقی كه چنین سدی در برابر آن نبود وارد ایران شدند در آذربایجان و گیلان و مازندران و خراسان كه بالعكس سد بسیار استوار بود بمانع بزرگ برخوردند و چندین سال برابری همین حكمرانان محلی و پاسبانیان دلیر مرزهای ایران راه را بریشان بست و چون دیگر حكومت مرکزی در ایران نبود كه ایشان را دلیر كند و نیرو بدهد و یاری بفرستد سرانجام از پای درآمدند.

اما همین زمینه که در چند قرن در مرزهای شمال شرقی یعنی در ماوراءالنهر فراهم شده و ریشه گرفته بود نخستین وسیله را برای رهایی ایران از چنگ تازیان فراهم کرد. پس از کوشش های فراوانی که مردم این سرزمین برای رهایی ازین قید جانکاه کردند سرانجام بازماندگان یکی از همین خاندانهای محلی که در ناحیه سامان در خاک سمرقند مکرانی مستقل داشتند و بهمین جهت ایشان را « سامان خداه » یعنی خداوندگار سامان می گفتند مستقل شدند و راه استقلال و بیرون آمدن از زیر بار خلیفه تازی را بنواحی دیگر ایران آموختند و سلسله دلیر و ایران دوست سامانی بدین گونه فراهم شد .

سامانیان همینکه استیلای ترکان غربی را در دربار بغداد دیدند و متوجه خطر آن شدند چاره را درین دیدند که ایشان هم ترکان شرقی را بتوانند مزدور و زر خرید بنمودند و از اوایل قرن چهارم بدین کار دست زدند، غافل از اینکه ترکان ایلک خانی در ۳۸۳ سلسله ایشان را برخوانند انداخت و حتی زیر دستانشان البتگین و سبکتگین که از همان افسران زر خرید ترك بودند پیادشاهی خواهند رسید و اندک اندک سایر طوایف ترك بایران راه می یابند و غز و ترکمانان و سلجوقیان را پیادشاهی می رسانند و پس از آن خوارزمشاهیان و قراختایان که آنها نیز ترك بودند روی کار می آیند و ایشان هم راه را بر مغول بازمی کنند و مغول هم روزی که از تاخت و تازهای دیوانه وار بر زمین خود بر می گردند وسیله را برای انتشار ترکان در نواحی دیگر فراهم می کنند .

امادین گیر و دار ترکان شرقی از ماوراءالنهر تجاوز نکرده و بایران امروز نیامده اند و یگانه سبب آن بوده است که ترکمانان در خوارزم و گرگان سر راهشان را گرفته اند و نگذاشته اند که از قلمرو ایشان بگذرند و انگهی ترکان شرقی جای آبادان و حاصل خیزی را بر ایگانه بدست آورده بودند و نیرویی پر زور تر از ایشان پیدا نشد که ایشان را از آن ناحیه حاصل خیز پر نعمت سواحل سیحون و جیحون براند و ترکان غربی بالعکس رانده شده اند و نیروی زورمندتری ایشان را از سرزمین خود بیرون کرده و بایران و کشورهای غربی آسیا رانده است و بهمین جهت بدلائل بسیار همه ترکانی که درین نواحی غربی جای گزین شده اند از همان ترکان غربی بوده اند .

قاجارها از چه نژاد بودند

تاریخ نویسانی که تاریخ قاجارها را نوشته اند همه ایشان را از نژاد مغول دانسته اند، اما چون هیچگونه سند کتبی بکار نبرده اند این خود می رساند که آنها بگفته و میل سرکردگان این طایفه رفته اند. پیش ازین هم گفتیم که بسیاری از طوایف ترك بازمانده و نیره چنگیز و پادشاهان مغول بودن را افتخاری پنداشته و خود را با ایشان نسبت داده اند چنانکه

مورگورکن هم همین کار را کرده است. در نظر مورخ دقیق ژرف بین هیچ تردید نیست که تیمور قطعاً از نواد همین ازبکان امروز بوده است زیرا که نه تنها در سرزمینی که ایشان نوز آنجا هستند بجهان آمده و پرورش یافته است بلکه زبانی که وی و همه بازماندگانش آخرین روزی که بوده اند بدان سخن میرانده اند همان زبان ترکی چغتایی یا چغتایست که زبان ازبکان امروز باشد، همه بازماندگان تیمور بدین زبان سخن میرانده و هر می گفته اند و یکی از شاهکارهای شرایب زبان کتاب معروف بابرنامه است که باطرات و یادداشت های ظهیرالدین بابر موسس سلسه بابر هندوستان و نواده تیمورست چون وی نیز بهین دلایل خود را از بازماندگان مغول میدانسته خاندانش بسلسله مغول نده و حتی اروپاییان پادشاهان بابر هند را «مغول بزرگ» می گفتند.

قاجارها نیز برای اینکه بجهان گیریه و کشورگشایی های چنگبزرگ کنند و خود را در آن شریک و سهیم بدانند بخطا خود را مغول دانسته و نسب خود را نخست بتیموریان از آن راه بایلخانان مغول رسانده و حتی قراویونلوها و آق قویونلوها را هم که با ایشان معروف نزدیک بوده اند با خود درین نسبت نادرست شریک کرده اند.

این ادعای شفاهی سرکردگان قاجار را تاریخ نویسان این سلسله پروبال داده و سه در آن بحث کرده اند. چون سراسر این ادعا بی بنیادست نقل آن ضرور نیست و تنها بکلیات آن اکتفا میکنم. این مورخان گفته اند که قاجارها باهولا کوخان پیشواوسر کرده مغول در ۶۵۶ هجری وارد ایران شده اند و تا ۷۳۶ که سلسله ایلخانان مغول منقرض شده بحال چادر نشینی و بیابان گردی از کنار چپ چون گرفته تا دشت مقان زندگی کرده اند و چون در ۷۳۶ دست ایلخانان از پادشاهی ایران کوتاه شد ایشان زندگی خود را در خطر دیدند و از ایران بشام یعنی سوریه کنونی هجرت کردند تا اینکه تیمورگورکن در ۸۰۳ بدان سرزمین رسید و قاجارها را در آنجا دید، ایشان را جزو لشکریان خود پذیرفت و با خود بایران بازگردانید.

دور نیست که قاجارها وقتی بسرزمین سوریه رفته باشند و احتمال هم می رود که این سفرشان پس از استیلای مغول روی داده باشد و نیز ممکنست که تیمور ایشان را بایران آورده باشد اما این وقایع چنانکه تاریخ گواهی میدهد سبب دیگر دارد و پیوستگی ایشان را بمغول نمی رساند بلکه نسبت ایشان را بترکان غربی منتهی میکند.

پیش ازین گفتم که در مرزهای شمال غربی ایران در آن سوی کوههای قفقاز طوایف مختلف از نواد ترک ساکن بوده اند. در سال ۶۱۹ هجری مغولان از همین راه قفقاز بروسیه امروز و بسرزمین سلاوها تاختند و تا سال ۷۰۲ استیلای مغول بر همه روسیه باقی بود و سپس تا ۸۶۶ بر قسمتی ازین کشور مستولی بوده اند. در آغاز قرن هشتم هجری که

سلاوها اندك اندك مغولان را از کشور خود میراندند از چهار سوی یعنی از شمال و مشرق و جنوب و مغرب ولی بیشتر از جنوب قلمرو خود را توسعه می دادند و نواحی را که در همسایگی ایشان و بدست اقوام و ملل دیگر بود از دستشان می گرفتند و آنها را آن طرف تر می راندند. از جمله طوایفی که سلاوها از جای خود بیرون کردند و زمینشان را گرفتند همین ترکان غربی بودند و ایشان دو راه بیشتر نداشتند یکی آنکه از کوههای قفقاز بگذرند و بجنوب آن یعنی بشمال غربی ایران آنروز پناه ببرند و دیگری آنکه در سواحل دریای سیاه پراکنده شوند و همین کار را هم کردند و به همین جهت است که از آن زمان ترکان در ترکیه امروز و در شبه جزیره بالکان و شبه جزیره کریمه و در شمال و جنوب رود ارس پدیدار شده اند.

سلسله هایی از ترکان در نواحی سادشاهی آغاز کرده اند همه ازین روز بعد پدید آمده اند :

خاندان گرمیان در کوتاهیه در ۶۹۹ ، خاندان حمید اوغلو در آناتولی در ۷۰۰ ، خاندان تکه اوغلو در انطالیه پس از ۷۰۰ ، خاندان منتشا اوغوللری در ناحیه دیگر از آناتولی پس از ۷۰۰ ، خاندان ذوالقدر اوغوللری در البستان و مرعش در ۷۴۰ ، خاندان آل عثمان در ۶۹۹ ، خاندان گرای در کریمه در ۸۲۳ ، خانهای غازان در ۸۴۹ ، خانهای قاسموف در ۸۵۶ ، جلایریان در ایران و عراق در ۷۳۶ ، چوبانیان در آذربایجان در ۷۱۸ ، طغاتیموریان در مازندران در ۷۳۷ ، تراقویونلو در آذربایجان در ۷۸۰ ، آق قویونلو در آذربایجان در ۷۸۰ .

ازین فهرست پیداست که پس از مغول و درست تر بخواهید در زمانی که سلاوها مغولان را از کشور خود میراندند و ترکان دست نشانده و همدستشان را هم از سر زمین خود بیرون میکرده اند در کشورها و نواحی که در اطراف قلمرو ترکان غربی در قفقاز بوده است یعنی در آناتولی و ترکیه و سوریه و کریمه و غازان و عراق و آذربایجان و مازندران چهارده سلسه از نژاد ترک در حدود ۷۰۰ تا ۸۵۶ یعنی بیشتر در قرن هشتم که دنباله این وقایع بوده است تشکیل شده و بدینگونه و با این دلایل گمان ندارم دیگر مورخ باریک بین و حقیقت جویی بتواند منکر شود که این ترکان در نتیجه توسعه قلمرو سلاوها و مخصوصاً فرود آمدن آنها بجنوب روسیه و قفقاز بدین نواحی مهاجر رفته و این سلسله ها را تشکیل داده اند. بدین گونه این نکته نادرست که تقریباً همه آنها مکرر کرده اند که ترکان مغرب یعنی ترکهای ساکن ایران و ترکیه از زمان سلجوقیان باین نواحی آمده و بازماندگار همان سلجوقیانند کاملاً رد می شود.

برین دلیل معتبر تاریخی چندین دلیل دیگر میتوان افزود :

نخست آنکه سلجوقیان هرگز این همه جمعیت همراه خود نداشته‌اند که بتوانند سکنه همه نواحی ترك نشین ایران و فقار و ترکیه را فراهم کنند. لشکریان پادشاهان سلجوقی سربازان مزدور مرکب از عوامل مختلف مردم آن زمان بوده‌اند و هرگز تاریخ ایران که نخستین میدان تاخت و تاز سلجوقیان بوده است نشان نداده که هیچ يك از پادشاهان سلجوقی گروه بسیاری که بتواند سکنه این نواحی وسیع را تغییر دهند یا خود ازین سوی ایران بدان سوی یعنی از خراسان و گرگان بنواحی غربی و شمال غربی برده باشد.

دلیل دوم اینست که ادبیات ترکی شرقی یعنی ترکی چغتایی از قرن ششم پدیدار شده و این دلیلست که ترکان شرقی در حدود قرن ششم بسرزمین امروزی خود آمده‌اند و لسی ادبیات ترکان غربی قدیم تر از قرن دهم نیست و این خود می‌رساند که درین زمان تازه بدین نواحی آمده بودند و کاملاً متمدن شده و ادبیاتی پیدا کرده‌اند.

دلیل سوم اینست که بجز قاجارها بعضی دیگر از طوایف ترك هم بنامشان برمی‌خوریم در همین نواحی غربیست از آن جمله آمد افشارها و بیاتها و بسایندرها که آق قویونلوها از آنها بوده‌اند.

دلیل چهارم اینست که زبان ترکان شرقی با زبان ترکان غربی اختلاف دارد. ترکان شرقی امروز بدو دسته بزرگ تقسیم می‌شوند که هر يك زبانی جداگانه دارند یعنی ازبکان و ترکمانان و زبان ازبک زبان ترکمان نزدیکست. ترکان غربی نیز همین حال را دارند و بدو دسته بزرگ متقسم می‌شوند که هر يك زبانی دارند یعنی يك دسته ترکان ایران و فقارزند و دسته دیگر ترکان عثمانی یا ترکیه امروزی و ترکی آذربایجانی نیز ترکی ترکیه نزدیکست. ما می‌دانیم که سلجوقیان ترکمان بوده‌اند و زبانشان همان زبان ترکمانان امروزی بوده است. اگر مردم این نواحی غربی بازماندگان سلجوقیان بوده‌اند دلیل ندارد که همان زبان سلجوقیان را نگاه نداشته باشند چنانکه ترکمانان نگاه داشته‌اند و بچه دلیل ترکمانان مشرق دریای خزر زبان خود را نگاه داشته و ترکمانانی که می‌گویند در مغرب آن دریا بوده‌اند زبان خود را رها کرده و زبان دیگری اختیار کرده باشند؛ از سوی دیگر می‌دانیم که زبان اقوام ترك که در آن سوی کوهپای فقار می‌زیسته‌اند یعنی زبان خزرها و قباقلها و بچاقلها و بلغارها همان زبانست که امروز تاتارهای ولگا و آذربایجان شوروی و آذربایجان ایران و همه ترکی زبانان کسورما و تاتارهای کریمه و ترکان عثمانی یا ترکیه بدان سخن می‌رانند و این خود زرگترین دلیلست که این ترکان غربی خود بازماندگان همان ترکان ماوراءفقارزند. مهم‌ترین دلیل که همیشه معتبرتر از هر دلیل دیگرست دلیل نرادست. ترکان شرقی که ترکمانان و ازبکها امروز کامل‌ترین نمونه آنها هستند بنژادهای شرق اقصی یعنی چین

و منچوری و تبت و مغولستان شبیه ترند تا بهر نژاد دیگر و بالعکس ترکان غربی بشژاد آریایی ایرانی و هندی و اروپایی شبیه ترند تا بهر نژاد دیگر .

درین صورت شك نیست که اگر قاچارها بشام رفته و از آنجا بایران آمده باشند مربوط بهولاکو و تیمور و جنب و جوش و تاخت و تازهای مغولان نیست، بلکه بالعکس ازین جاست که ترکان ماوراء قفقاز راسلاوها از جایگاه خود رانده اند و گروهی ازیشان که قاچارها باشند نخست بشام رفته و سپس در اوایل قرن نهم یا تیمور آنها را بایران آورده است یا اینکه خود بایران آمده اند .

گویا این نکته که قاچارها وقتی بشام رفته و از آنجا بایران آمده باشند درست باشد زیرا که در میان طوایف ترکان غربی طایفه معروف بیات هست و در میان طوایف قاچار طایفه ای هست بنام «شامبیاتی» یعنی بیاتهای شام و این می رساند که قاچارها بیاتها نزدیک بوده اند و لااقل این طایفه شامبیاتی مدتی در شام مانده است .

دلیل بسیار قوی برینکه قاچارها از نژاد مغول و حتی از ترکان شرقی نبوده اند اینست که در همه استناد نسب خود را بطایفه «سائور» رسانده اند و سالور قطعاً از همان ترکان ماوراء قفقاز بوده و در میان طوایف ماوراء قفقاز همه جا نام آنها را با خزرها و قباچها و بلغارها و بچناکها و دیگران با هم برده اند .

باز دلیل دیگر اینست که قاچارها از نخست خود را خویشاوند نزدیک آق قویونلو دانسته اند و حتی پادشاهی این سلسله فخر کرده اند و نام دیگر این طایفه «بایندر» است و بایندر نیز از طوایف ترکان ماوراء قفقاز بوده و نامشان را با طوایف دیگر آن سرزمین توأم کرده اند .

وانگهی قاچارها تنها در دوره صفویه در تاریخ ایران پیدا شده اند . درین شك نیست که صفویه از اولاد شیخ صفی الدین اردبیلی از مردم آذربایجان بوده اند و چون مادر شاه اسمعیل دختر ازون حسن پادشاه آق قویونلو یعنی از ترکان آذربایجان بود و مریدان پدرانیش پیشوایان طریقه صفوی نیزهین ترکان بودند شاه اسمعیل از میان نشان «قراباشها» یعنی سربازان خود را برگزید و بیاری ایشان بسطنت رسید و در دوره صفویه طوایف ترک آذربایجان مهم ترین و در حقیقت یگانه عامل نظامی بودند . بهمین جهت است که ماتنها درین دوره بنام سه طایفه بزرگ ترک که دست شاننده و پشتیبان سلطنت صفویه بوده اند برمی خوریم: قاچارها و اوشارها و بیاتها. طوایف کوچک تر را که کمتر بودند صفویه بدو دسته تقسیم کردند یک دسته را در آذربایجان گذاشتند و «شاهسون» یا «شاهسون» نامیدند و دسته دیگر را بفارس بردند و برخی طوایف ایرانی و عرب را هم با آنها توأم کردند و دسته بزرگی بنام «قشقای» فراهم کردند که مرکب ازین سه عنصر کرد یعنی ایرانی و

عرب و ترك زبانست .

چون پادشاهان صفوی از آذربایجان برخاسته اند و قزلباشها آذربایجانی بوده اند و قاجارها مانند افشارها و بیاتها هم از آذربایجان آمده اند پس شك نیست که قاجارها از ترکان غربی بوده اند و نه مغول .

در دوره ای که قاجارها در ایران بیشتر از همه وقت پراکنده شده بودند در آذربایجان و مازندران و گرگان (استراباد) و اطراف طهران بودند و هرگز اثری ازیشان در نواحی شرقی دیده نشده است. این خود دلیلست برین که از غرب آمده اند و اگر از شرق آمده بودند می بایست در مشرق ایران هم بوده باشند .

زبان قاجارها نیز در همه مراحل ترکی غربی بوده است و این همان زبانست که نخستین شاعر آن شاه اسمعیل صفویست که خطایی تخلص میکرد و هنوز هم یکی از بهترین شاعران زبان ترکی غربی بشمار می رود و می دانیم که مادرش از ترکان بایندری یعنی آق قویونلو بوده است .

دلیل مهم پیوستگی ترکان غربی خصایص زبانی آنانست که بیکدیگر کاملاً مربوطند و بحث درین زمینه سخن را بدر ازا می کشد اما از یکی دو مثال بسیار محسوس نمی توان گذشت : یکی آنست که در میان همه این طوایف ترکان غربی علامت نسبت برای تسمیه قبایل و طوایف کلمه « لو » است که بدین شکل مینویسند و تلفظ درست آن « لی » است و بسیاری از طوایف ترکان غربی نامشان با این جزء ترکیب شده است مانند قراقریونلو و آق قویونلو و شاملو و عزالدین لو و اینانلو و قوانلو و دوانلو و مسانلو و قابخلو و خزینته دارلو و کهنه لو و کرلو و بکشلو و سوباتایلو و چلبیانلو و غیره . این جزء و ازین گونه نامهای مرکب با لو در میان ترکان شرقی نیست .

پیوستگی ترکان غربی با يك دیگر با اندازه ایست که هنوز طوایف جزء بنام قشقایی که ضبط درست آن « قاشقایی » است در دور ترین نقاط شمالی قلمرو ترکان غربی هستند و همین نام در میان ترك زبانان جنوب ایران دیده میشود . آهنگها و سرودهایی هم هست که هر دو گروه با این همه مسافت و بیش از سیصد سال زمانی که در میانشان هست هنوز می خوانند و تغنی می کنند .

درین صورت و با دلایلی که پیش ازین آوردیم و تحقیقی که درین زمینه کرده ام گمان ندارم شکنی مانده باشد که :

(۱) قاجارها مغول نبوده اند بلکه ترك بوده اند .

(۲) بر کمان و سلجوقی نبوده اند بلکه از ترکان غربی و خویشاوند نزدیک خزرها و

قباچاقها و بلغارها و بچناکها بوده اند .

- (۳) نوادشان بطایفه سالور می رسیده است که از همین طوایف ماوراء قفقاز بوده اند.
- (۴) در حدود قرن هشتم با سایر طوایف ترك ماوراء قفقاز از آن سر زمین هجرت کرده اند.
- (۵) نخست بشام رفته و پس از مدتی از آنجا بایران آمده اند.
- (۶) مغولان آنها را بایران نیاورده اند بلکه نزدیک دوست سال پس از آمدن مغول از شام بایران آمده اند.
- (۷) زبان نشان ترکی غربیست.
- (۸) صفویه آنها را از آذربایجان بهمازندران و گرگان و مرکز ایران برده اند.
- (۹) با افشارها و بیاتها و بایندرها بسیار نزدیک بوده و حتی شریک سر نوشت و شاید همسفرایشان بوده اند.

ظهور قاجارها در تاریخ ایران

در مباحث گذشته معلوم شد که در قرن هشتم پس از آنکه مغولان از روسیه رفتند و سلاوها از شمال بسوی جنوب آن سرزمین فرود آمدند و چار را برترکان غربی تنگ کردند این طوایف هم از سرزمین اصلی و باستانی خود یعنی ماوراء قفقاز چشم پوشیدند و گروهی از تنگه های قفقاز گذشتند و بایران و آذربایجان یعنی نواحی شمال و جنوب رود ارس آمدند و گروهی دیگر بسواحل جنوبی دریای سیاه یعنی کسریه و ترکیه امروز پناه بردند. قاجارها جزو این قبایل بنحاک ایران آمده اند و تاریخ نویسانی هم که در دوره پادشاهیشان تاریخشان را نوشته اند همه این نکته را متذکر شده اند که قاجارها تا سال ۷۳۶ در دشت مقان چادر نشین بوده اند و درین سال پیشوایشان که خود و قبیله خود را در خطر میدیدند ایشان را برداشت و با خود بشام برد.

این گروه از تاریخ نویسان نام جد قاجارها را «قاجار نویان» نوشته اند و گفته اند که وی پسر «سرتاق نویان بن نویان بن جلال بن بزون تکین» مغول بوده است که با هلاکوخان از مغولستان بیرون آمده و هولاکوریاست طوایف قاجار را باین سرتاق نویان سپرده و پس از مرگ هولاکویانشین وی اباقا اورا بنصب اتایسکی برگزیده و سپس از کنار جیحون تا کرانه رود قرآقاج در دشت مقان را با او سپرده است و وی در ۶۹۴ مرد و پس از پسرش قاجار نویان جانشین او شد.

پیداست که این نکته با فراین دیگر بهیچ وجه درست نمی آید زیرا میدانیم که زبان قاجارها همیشه ترکی غربی بوده و نویان کلمه ای است از زبان ترکی شرقی و یا چغتایی و درین زبان بمعنی فرمانده و سر کرده و شاهزاده و نجیب زاده است و همان کلمه ایست که

« نویین » هم می نویسند و اگر بخواهیم کلماتی را که در تسمیه قاجارها بکار رفته ترکی جغتایی بدانیم گذشته از آنکه بسیاری از آنها درین زبان نیست کلمه « قاجار » هم در ترکی جغتایی « قراری » و « گریزان » معنی میدهد و البته بنفع این طوایف نیست که نامشان بدین گونه تحقیر آمیز باشد . درین مطلب بسیار مشکوک که بیشتر ساختگی بنظر می آید نام چند سرتاق نویان را « جلایر » ضبط کرده اند . مامی دانیم که « جلایر » نام یکی از طوایف مغول بوده و امیر حسن بزرگ که سلسله جلایریان را در سال ۷۳۶ در مغرب ایران و سرزمین عراق تاسیس کرده ازین قبیله بوده است و بهمین جهت است که این خاندان را جلایریان گفته اند . پیداست که قاجارها در زمانهای بعد که خواسته اند نسب خود را بمغول پیوندند جلایر را که نام یکی از قبایل مغول بوده است نام یکی از اجداد خود کرده و سال ۷۳۶ را که آغاز سلطنت جلایریانست سال رفتن اجداد خود بشام و آنمود کرده اند و این تاریخ را بدین گونه بدست آورده اند .

اما سرتاق نویان پدر قاجار نویان ظاهراً وی را از جای دیگر آورده و با این قبایل مربوط کرده اند . در تاریخ مغول یک سرتاق بن باتوین توشی بن چنگیز نواده چنگیز خان هست که معاصر منکوقاآن و نصرانی بوده و در تاریخ جهانگشای جوینی (چاپ اوقاف گیپ ج ۱ ص ۲۲۳) ذکر او هست و دیگر سرتاق نامیست که او هم از امرای مغول و معاصر با کیتخان خان بود و در تاریخ و صاف (چاپ بمبئی ج ۳۳ ص ۲۸۲) ذکر او از او رفته است . چنان مینماید که در تاریخ مغول این نام را یافته و قاجارها را بدو پیوسته اند تا بدین وسیله نسب آنها را بچنگیز برسانند .

دلیل دیگر اینکه سال ۷۳۶ را تاریخ رفتن قاجارها بسرزمین شام گرفته اند اینست که درین سال ابوسعید پادشاه سلسله ایلخانی مغول در گذشته و چون جانشین نیرومندی نداشته است امرایش بر فواحی مختلف کشورش مستولی شده اند و کسانی که خواسته اند نسب قاجارها را بمغولان برسانند درصدد بر آورده اند ازین راه ایشان را هم جزو امرای دربار ابوسعید در آورند .

در هر صورت تاریخ نویسانی هم که گفته اند قاجارها در ۷۳۶ از دشت مقان بشام رفته اند منکر این نکته نیستند که در ۹۹۵ یا ۹۹۶ شاه عباس بزرگ طوایف قاجار را سه قسمت کرده : قسمتی را در مرود در برابر ازبکان و قسمتی را در گنجه و ایروان و قسمت سوم را در قلمه مبارک آباد در سرزمین استرآباد نشانده است . این نکته که قاجارها در قرن دهم نیز در آذربایجان و در حدود گنجه و ایروان بوده اند خود دلیل دیگر است که از ترکان غربی باید شمرده شوند و همین نکته خود دلیل است که تا اواخر قرن دهم و زمان شاه عباس هنوز در آذربایجان و در مجاورت قفقاز میزیسته اند . در دوره صفویه از زمان شاه عباس بعد قاجارها

اندک اندک همه رو با ستراباد نهاده و در آنجا گرد آمده اند، بدین معنی که شماره ایشان درین ناحیه بیش از نواحی دیگر بوده است و از همانجا در دوره های بعد بمصر کز ایران و اطراف طهران و بخراسان و مازندران رفته اند و بهمین جهت است که از آن بعد بدو دسته بزرگ تقسیم شده اند: آنهایی را که در بالای قلمه سکنی داشتند یغاری باش یا یوخاری باش گفتند و آنهایی را که در پایین ساکن بودند اشاق باش یا اشاقه باش نامیدند.

تاریخ نویسانی که درین زمینه بحث کرده این نکته را آورده اند که اگر شاه عباس قاجارها را در ناحیه مرو و ناحیه ستراباد نشانند برای آن بود که در مرو مانع از تاخت و تاز ازبکان و در ستراباد مانع از تاخت و تاز تر کمانان شوند و بهمین نکته دلایست که قاجارها از تواد دیگری بجز ترکان شرقی یعنی ازبکان و تر کمانان بودند و گرنه با ایشان مخالفت نمیکردند و مانع ایشان نمیشدند و این تواد جز همان ترکان غربی نتواند بود. یکی از مآخذ معتبری که تاریخ نویسان دوره قاجارها برای رساندن نسبت این قبیله بمغول بدان استشهاد میکنند گفته فتحعلیشاه قاجار است و این خود میرساند که قاجارها خود این نسبت را ساخته اند و آنهم پس از رسیدن پادشاهی بوده است، یعنی چون در آن زمانها پادشاهی مغول و تیموریان را کاملا مشروع و حتی افتخار آمیز میدانسته اند برای اینکه سلطنت قاجارها را هم این صفت بیخشند و ازین موهبت بر خوردار کنند نسبتشان را بمغول رسانیده اند تا بر اعتبار و شرفشان بیفزایند.

قدیم ترین سندی که من برین گفته و انتساب یافته ام رسالتیست بنام «ملوک الکلام» از منشآت میرزا تقی علی آبادی صاحب دیوان متخلص بصاحب که از ادیبان و شاعران نامی دربار فتحعلی شاه بوده و در زمان وی مدتی صاحب دیوان یعنی رئیس دفتر مخصوص شاهی و منشی دستگاه سلطنت بوده است. فتحعلی شاه در پایان زندگی خود اطلاعاتی بوی داده و از او خواسته است که آنها را بنویسد تا در سرقبر او بر سنگ بکنند و وی هم این رساله را از روی همان اطلاعات بانشای مغول آن زمان نوشته است و پس از مرگ او بر سنگ کنده اند و اینک در دیوار مقبره او در قم باقیست. این رساله «ملوک الکلام» که بدین گونه و بدین اندیشه فراهم شده است مأخذ و مرجع همه تاریخ نویسان است که پس از آن درین زمینه گفتگو کرده اند. همین مطالب در کتاب دیگری که گوید در همان دوره نوشته شده و «شایلی خاقان» نام گذاشته اند و آنرا بمیرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی ادیب معروف آن زمان نسبت می دهند دیده می شود و چنان مینماید که فتحعلی شاه در همان هنگام که این مطالب را بمیرزا تقی علی آبادی داده بمیرزا ابوالقاسم قائم مقام هم داده است که او هم بنویسد و هر کدام را بیسندد بپذیرد و انشای میرزا تقی را چون مغلق تروپر کنایه و استعاره تر بوده است بیشتر پسندیده و بهمین جهت پس از مرگش بر سر خاک وی جا گذاشته اند.

این تاریخ نویسانی که نسب قاجارها را بمقول رسانیده اند ایشان را با زمانه كوك خان پسر چهارم اغوزخان نیای همه ترکان میدانند و می گویند كوك خان دو پسر داشت که دو طایفه از نژاد او بوده اند یکی بایندرها و دیگر بچنه ها یا قبیله بچنه . پیش ازین گذشت که بایندرها از ترکان غربی بوده و قطعاً زمانی در آنسوی کوه های قفقاز زیسته اند . بچنه هم ظاهراً یا تجریف و یا ضبط دیگری از نام همان طوایف بچناک یا بچنا کست که پیش ازین گفتم روسها ایشان را بچنک می گویند و این هم دلیل دیگرست که قاجارها از ترکان غربی بوده اند زیرا که خود نسبت خویش را ببايندرو بچنه می رسانده اند .

یکی از دلایل مست بودن این انتساب قاجارها بمنولان اینست که در برخی از جاها بجای اینکه نسبتشان را بقاجار نویان برسانند بقراجار نویان می رسانند و فرهاد میرزا معتمد الدوله پسر عباس میرزا نایب السلطنه که دانشمندترین شاهزاده قاجار بوده است در کتاب جام جم که خود تألیف کرده این روایت را گرفته است . مقصود ازین اختلاف هم اینست : قراجار نویان تجریفی از نام «قراچه نوین» است که از امرای لشکر مغول در خراسان بوده است و همین نکته که قاجارها خود این نام را گاهی قاجار نویان و گاهی قراجار نویان نوشته اند خود دلیل بر مست بودن این نسبت .

چنان مینماید که قاجارها در زمانی که شاه عباس آنها را با اصطلاح کوچانیده و از دشت مقان بجاهای دیگر رانده است نخست باستراباد نرفته اند زیرا که فرهاد میرزا معتمد الدوله میگوید اول کسیکه از گنجه آمد شاه قلی خان بود که در اواخر دولت شاه سلیمان صفوی باستراباد آمد . ازین جا پیدا است که قاجارها تنها در حدود ۱۰۷۷ تا ۱۱۰۵ که شاه سلیمان پادشاهی می کرده است باستراباد آمده اند .

شاه عباس بزرگ پس از سلسله جنگهایی که از ۱۰۱۵ تا ۱۰۲۷ با لشکریان عثمانی در آذربایجان و قفقاز کرد عده کثیر از مردمی را که در مرزهای کشور عثمانی ساکن بودند و حتی برخی از ارمنیان را که در برابر سپاهیان عثمانی ایستادگی نکرده بودند ناگزیر کرد از آنجا بجاهای دیگر ایران بروند و بطریق اولی طوایف ترك زبان را که با ترکان عثمانی بیشتر سازش داشتند از آنجا راندند و از جمله ترك زبانان قشقایی هستند که از آن زمان در فارس جای گرفته اند و روی هم رفته همه قبایل ترك زبان که در نواحی مختلف ایران باقی مانده اند از آن زمان درین سرزمینها مستقر شده اند . این هم بسا از دلایل دیگرست که قاجارها از ترکان غربی و نزدیک و سازگار با ترکان عثمانی بوده اند و بهین جهت شاه عباس آنها را از آذربایجان رانده است .

تاریخ نویسان دوره قاجار درباره سر نوشت این طوایف پس از تیموریان و پیش از صفویه اطلاعاتی می دهند که ظاهراً از روایات شفاهی قاجارها گرفته اند از آن جمله

می گویند که پس از مرگ تیمور گور کن تا جلوس شاه اسمعیل صفوی قاجارها در خاک شروان و مقان و شکلی و ساوجبلاغ مگری (مهاباد) و طارم و زنجان و کردستان ساکن بوده اند و بدین گونه از زاویه شمال غربی ایران یعنی همان نواحی مجاور قفقاز که در قرن هشتم بدانجا آمده بودند تجاوز نکرده اند.

شاه اسمعیل صفوی مؤسس این سلسله که در ۲۵ رجب ۸۹۲ بجهان آمد و در دوم رمضان سال ۹۰۷ در تبریز پادشاهی نشست و در ۱۹ رجب ۹۳۰ در گذشت نسبت به پنج پست بشیخ صفی الدین اردبیلی عارف مشهور و اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم می رسید که حنفی بود و در نواحی اردبیل و طالش و قسمتی از دشت مقان که در آن زمان «گشتاسفی» می گفتند طریقه ای از تصوف را رواج بنیاد داده بود که بمناسبت نام وی آنرا طریقه «صفویه» گفته اند و پس از وفاتش تا زمان سلطان حیدر پسر سلطان خلیل که پسر شاه اسمعیل باشد از مریدان بسیاری که خاندانشان در این نواحی داشته اند بهره مند می شده اند و سرانجام شاه اسمعیل همین مریدان را مسلح کرد و با خود یار کرد و بدستیاری آنان به سلطنت ایران رسید. مادر شاه اسمعیل حایمه دختر اوزون حسن پادشاه معروف آق قویونلو بود و وی از کودکی زبان مادرش که زبان ترکی بود کاملاً مانوس شده و زبان طبیعی و خانوادگیش بود و همین جهت هنوز وی یکی از بهترین شاعران زبان ترکی غربی یا آذربایجانیست و نخستین کسیست که بدین زبان شعر گفته است و خطایی تخلص می کرده و تنها غزلیات خوبی بدین زبان نگفته بلکه منوی ده نامه ای هم سروده که معروفست. شاه اسمعیل چادر نشینان ترک زبان شمال و جنوب رود ارس را که بیشترشان مریدان خانواده اش بودند مسلح کرد و علامت امتیازی که برایشان قرارداد کلاه سرخ بود و همین جهت آنها را «قرلباش» یعنی سرخ سر می گفتند.

قرلباشها گروه مخصوصی را فراهم می کردند که پشتیبان واقعی سلطنت صفوی بودند و فرماندهان نشان نیز از خود آنان بودند و کسانی را که از نژاد دیگر بودند در میان نشان راه نمی دادند و افراد این دسته که بیشتر آنان سوار بودند بدین نام و نژاد بسیار معروف بودند و بدان فخر می کردند. تا زمان شاه عباس قدرت قزلباشها هم چنان برقرار بود و مقتدرترین گروه سلطنت صفویه بشمار می رفتند، اما شاه عباس بزرگ دستی اندک از شماره ایشان کاست تا اینکه قدرتشان را یکسره درهم شکست. بالاترین تدبیری که شاه عباس دو بر انداختن قزلباشان کرد این بود که ایشان را شهر نشین کرد و املاک و مستغلاتی بدیشان بخشید و با اصطلاح دستشان را بملک داری بند کرد و از نفوذ نظامیشان کاست. این کار برای صفویه شوم بود زیرا بعضی اینکه نیروی قزلباشان از میان رفت در برابر طوایف مسلح دیگر مخصوصاً افغانها و پس از آن افشارها نتوانستند پایداری کنند و سلطنت

را از دست دادند .

در همان آغاز که شاه اسمعیل طوایف ترك زبان را در آذربایجان بیشتیبانی سلطنت خاندان خود جلب کرد چندی نگذشت که چادر نشینان مسلح در آذربایجان نا امنی و پریشانی فراهم کردند و مخصوصاً در بیشتر از تاخت و تاز های ترکان عثمانی بتحاك ایران بواسطه رابطه همزبانی و هم نژادی که با ایشان داشتند همه دست می شدند و راه را بر ترکان عثمانی می گشودند . در ۹۱۴ که شاه اسمعیل دست آخرین بازمانده سلسله آق قویونلو را کوتاه کرد در صدد برآمد که ترکان چادر نشین آذربایجان را هم دفع کند اما گرفتاریهای دیگر باو مجال نداد .

پیدا است که قاچارها درین حوادی و تاخت و تازها دست داشته اند و بهمین جهت یگانگی و هم نژادی خود را با قراقویونلوها و آق قویونلوها همیشه تکرار کرده و حتی آنرا مایه افتخار داشته و سلطنت خود را دنباله طبیعی وارثی سلطنت آنها شمرده اند و این هم دلیل دیگر است که درین موقع یعنی در اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم هنوز درین نواحی می زیسته و از ترکان غربی بوده اند .

چاشینان شاه اسمعیل یعنی شاه طهماسب و شاه اسمعیل دوم و شاه محمد خدا بنده هم با همه کوششی که در دفع این طوایف چادر نشین ترك زبان کردند بواسطه گرفتاری در حوادی دیگر از عهده کار بر نیامدند و سرانجام شاه عباس این کار دشوار را پیش برد . در آن زمان که اروپاییان هنوز استیلای کامل بر سواحل دریای روم و دریای سیاه و دریای سرخ پیدا نکرده بودند راه دریاهای جنوب بسیار دراز و پر خطر بود و بهترین راه تجارت شرق بغرب آسیای صغیر و از آنجا شمال ایران بود . بهمین جهت صفویه از روزهای نخستین که پادشاهی پرداختند ازین اوضاع بهره مند شدند و نه تنها مال فراوان و سرشار بدست آوردند بلکه نیروی سلطنت خود را در تقویت تجارت آن زمان قرار دادند . سلاوهای روسیه روز بروز در جنوب سرزمین خود بیشتر پیشرفت می کردند و ترکان قفقاز را بسوی جنوب می راندند . آذربایجان که در سر راه تجارت شرق و غرب بود میدان تاخت و تاز این طوایف چادر نشین ترك شده بود . بهمین جهت شاه اسمعیل از همان آغاز که بدین مانع برخورد در صدد شد ترکان را ازین راه تجارت شرق بغرب بر دارد ، اما از ۹۱۴ که خاندان آق قویونلو را برانداخت تا ۹۳۰ درین شانزده سال مجال نکرد این کار را پیش برد و پس از شاه طهماسب همواره گرفتار جنگ با ازبکان در مشرق ایران بود و او هم فرصت این کار را نیافت و سلطنت کوتاه شاه اسمعیل دوم و شاه محمد خدا بنده هم برای این کار کافی نبود . اینست که تنها شاه عباس توانست در ۹۹۵ با ۹۹۶ برخی از طوایف ترك زبان چادر نشین آذربایجان را از آنجا براند و بدین گونه



کر معان زند

۱۸۴۱-۱۸۴۲ م. (۱۲۵۷-۱۲۵۸ ه. ق.)

توانست قاجارها را بگرگان و خراسان و قشقایی‌ها را بنواحی فارس و برخی از شاهسونها را بمرکز ایران و برخی از افشارها را بمشرق و پاره‌ای از طوایف دیگر را باطراف همدان و قزوین و قم و ساوه و نواحی مرکزی ایران براند و حتی برخی از ایشان را بگرمان ببرد و این ترک زبانان چادر نشین که درین نواحی ایران پدید آمده‌اند از آن زمان درین سرزمین‌ها ساکن شده‌اند. نام قاجارها هم تنها از اواسط قرن دهم در تاریخ دیده می‌شود و پیش از آن یا هنوز بایران نیامده بودند و با آنکه هنوز پنا برجا نشده و ناچار در حوادث دست اندر کار نبوده‌اند.

قاجارها پیش از سلطنت

در تاریخ ایران تنها از اواسط قرن دهم بکلمه قاجار برمی‌خوریم و این همان کلمه‌ایست که در زبان مردم ایران «قجر» شده و حتی در ترکیباتی مانند «سر قجری بستن» که نوعی از آرایش موهای زنان بوده و «رقص قجری» بهین صورت مخفف آمده است و این خود دلیل برینست که دو الف ممدود کلمه قاجار در اصل بفتح بوده است تا بحرکت مد.

قاجارها از اواسط قرن دهم تا سال ۱۱۹۳ که آقا محمد خان پادشاهی رسید نزدیک دوست و پنجاه سال در دوره صفویه و دوره افشارها و زندیه در حوادث ایران دست اندر کار بوده‌اند. تاریخ نویسان دربار قاجار پیش از سال ۱۱۹۳ که آقا محمد خان سلطنت بنشیند سه تن دیگر از سرکردگان این طایفه و از نیاکان آقا محمد خان را شاه دانسته و مدت تاخت و تاز آنها را هم جز و تاریخ این سلسله آورده‌اند بدین گونه که سرکشی فتحعلی خان را از ۱۱۳۳ تا ۱۱۳۹ و قیام محمد حسن خان را از ۱۱۶۴ تا ۱۱۷۲ و عصیان حسینقلی خان معروف بجهانسوز را از ۱۱۸۴ تا ۱۱۹۱ جزو مدت سلطنت این خاندان دانسته‌اند و بدین گونه بیش از ۲۱ سال بر مدت سلطنت این سلسله افزوده و آغاز پادشاهی ایشان را شصت سال بالا برده‌اند. این نکته حاجت بتأکید ندارد که قیام فتحعلی خان در ۱۱۳۳ در زمان شاه سلطان حسین صفوی و سپس طغیان محمد حسن خان در ۱۱۶۴ در زمان شاهرخ افشار و پس از آن طغیان حسینقلی خان در ۱۱۸۴ در زمان کریم خان هیج یک عنوان پادشاهی نداشته زیرا که این هر سه تن چنانکه بعد خواهند آمد در گوشه‌ای از خاک ایران برخاسته و سر بشورش و فتنه برافراشته‌اند. نه شش سال استیلای فتحعلی خان در آن ناحیه و نه هشت سال تسلط محمد حسن خان در جای دیگر و نه هفت سال تاخت و تاز حسینقلی خان در ناحیه دیگر عنوان سلطنت نداشته و تنها بر ناحیه کوچکی مستولی شده‌اند و پس از آنکه هم حکومت مرکزی ایشان را دفع کرده و از میان برده است و در حقیقت استیلای این سه تن

سر کرده قاچاردرین نواحی حکم سرکشی بسیاری از روسای طوایف مسلح و چادر نشین ایران را داشته است که کراً در حوادث تاریخی برپا خاسته و نسبت به حکومت مرکزی نافرمانی کرده و سرانجام از میان رفته اند .

این تعبیر خاص ظاهراً از تاریخ نویسان دوره قاچارست و پیش ازیشان کسی سلطنتی برای این سه تن قایل نشده است. بهترین دلیلی که درین زمینه دارم اینست که بر سر خاکشان هم چیزی ننوشته اند که دلالت کند ایشان را پادشاه می دانسته اند . از آن جمله فتحعلی خان در معجل معروف به «خواجه ربیع» در بیرون شهر مشهد مدفونست و در زیر گنبد بقعه که نزدیک مدخل او را بخاک سپرده اند سنگی بر سر خاکش گذاشته اند که کتیبه منظومی دارد و آن کتیبه را من خود در سفر سال ۱۳۲۷ خواندم و برای اینکه ثابت شود در همان زمانی که او را بخاک می سپرده اند حتی نزدیکش هم که کتیبه ای بر سر قبرش گذاشته اند مدعی مقام سلطنتی برای او نبوده اند و این اشعار که بر سنگ مزار اوست مطلقاً چنین مطالبی را نمی رساند آن اشعار را عیناً هم چنانکه بر سنگ کنده اند نقل می کنم :

جهان عزو شان فتحعلی خان آن فلک قدری .

که داد از وی شرف قاچار را حق در جهان بینی

در دریای تمکین ، آن بلند اقبال فرزانه

که بودی در خورش خاقان، اگر میکرد در بینی

زمین گشتی بخود نازان، فلک در مو کبش نازان

نمودی در صف هبجا چو آغاز سرافشانی

عدو گو حمله اش دیدی ز جان نومید گردیدی

سها گرد ددنهان، طالع چو شد خورشید نورانی

برای دفع یا جوج ستم سدی شدی محکم

بهالم تیغ او دان سد و او اسکندر ثانی

زعالم رفت ناگه ، در غم او خلق را دایم

فرو ریزد ز جزع دیده ها یا قوت زمانی

شهادت یافت چون آن نوجوان و کرد گار آخر

بهشت جاودان دادش بدل زین دار ظلمانی

سوال سال تاریخش چو کردم از خرد ، گفتا :

«مقامش سایه طوبی پناهش لطف یزدانی»

مصرع آخر این قطعه که شاعر خواسته است بحساب جمل و ابجد تاریخ مرک فتحعلی

خان را بسراید ۱۱۴۳ میشود و حال آنکه باتفاق همه تاریخ نویسان وی در ۱۱۳۹ از میان رفته است و شاعر در حساب خود چهار سال اشتباه کرده و يك دال زیاد تر آورده است که برابر با عدد چهارست . و انگهی از روش اشعارش هم پیدا است که شاعر توانایی نبوده است و اینکه اشعار سنگ قبرش را شاعر متوسطی سروده و در آنها هم با همه مبالغها و اغرائهایی که خواسته است بگوید و او را با سکندر هم مانند کرده است باز عنوان پادشاهی باو نمیدهد و این سند هم از عصر او و از بازماندگان مستقیم او باقی مانده است خود بهترین دلیلست که مقام شاهی را تنها تاریخ نویسان دوره قاجار برایش قابل شده اند. درین دوره ۲۵۰ ساله که قاجارها پیش از آنکه پادشاهی برسند نامی از خود در تاریخ ایران گذاشته اند بیشتر ساکن ناحیه استرآباد و ماوردنق تجاوز و فتنهای پی در پی چادر نشینان ترکمان بوده اند .

ترکمانان از روز نخست که کرانهای شرقی و جنوب شرقی دریای خزر را گرفته و در خوارزم و گرگان قدیم یعنی ترکمنستان شوروی و گرگان امروز جای گزین شده اند همواره بنواحی مجاور خود مخصوصاً خراسان آن روز و استان نهم امروز و نواحی مرو و سرخس و نسا و ایپورد تا کنار رود مرغاب که تا قرن حاضر همیشه جز و خاک ایران بوده است پیوسته می تاخته و مال مردم را تاراج و زنان و کودکانشان را اسیر می کرده اند .

در مدت نهمصد سال همیشه دفع ترکمانان و جلوگیری از تاخت و تازشان یکی از مهمترین کارهای دولت های ایران بوده است. صفویه یکی از چارهایی که اندیشیدند این بود که چادر نشینان قاجار را از آذربایجان با استرآباد و حوالی آن ببرند و بدین وسیله دوسودبیرند یکی آنکه ایشان را از همسایگی ترکان عثمانی که همزبان و همزادشان بودند دور کنند و نگذارند دیگر با هم بسازند و آذربایجان و نواحی اطراف را در خطر اندازند و دیگر آنکه در برابرترکمانان که نسبت بایشان بیگانه بودند ایستادگی کنند و با اصطلاح دفع فاسد بافند کرده باشند .

از اوسط قرن دهم تا پایان قرن دوازدهم یعنی مدت دویست و پنجاه سال وظیفه عمده قاجارها همین بوده و پشتیبانی که نخست صفویه و سپس افشارها و زندیه از ایشان می کرده اند برای همین مقصود بوده است. اما گاه گاهی سرکردگان قاجار از همین پشتیبانی در بارهای ایران دلیر شده و بفتح خود و زبان کشور برمی خاسته و سرکشی و طغیان دست می زده و نه تنها در همان نواحی خود بتاخت و تاز و غارت و کشتار مشغول میشده اند بلکه بسرزمینهای همسایه هم می تاخته و روزگار را بر مردم سخت می کرده اند، چنانکه مخصوصاً فتنه سه تن از ایشان فتحعلی خان و محمد حسن خان و حسینقلی خان از حوادث مهم قرن دوازدهم بشمار می رود و نزدیک شصت سال سران قاجار در شمال شرقی ایران نه تنها مایه

مایهٔ درد سردولت بوده‌اند بلکه زحمت مردم آن نواحی را هم فراهم کرده‌اند چنان مینمایند که قاجارها در ناحیهٔ گرگان و استرآباد تا زمان سلطنت شاه طهماسب اول کاملاً پا برجا نشده بودند زیرا که در تاریخ‌تونها از زمان شاه طهماسب ما بنام سرگردگان قاجار که کارهایی بدیشان رجوع کرده‌اند برمی‌خوریم و آنچه دربارهٔ سرگردگان و روسای قاجارها پیش از فتنهٔ فتحعلی خان در ۱۳۳۱ در تاریخ ایران ضبط کرده‌اند بدین گونه است: در ۹۴۳ شاه طهماسب پس از سپری شدن فصل زمستان برای گرفتن قندهار و زمین دارا زهرات رهسپار شد و بکنار رود هیرمند و از آنجا بقندهار رفت و چون آن شهر را گرفت حکمرانی آنجا را بیداق خان قاجار که از همراهان و سرگردگان سپاهباش بود داد وی نخستین کس از قاجارهاست که کار مهمی باو داده‌اند زیرا که حکمرانی قندهار که مانند دروازهٔ هندوستان بوده است در آن زمان از کارهای مهم دربار صفویه بشمار میرفته است.

در سال ۹۵۳ که شاه طهماسب بچنگ گرجستان میرفت چون بشهر گنجه رسید و در ناحیهٔ پولاق اردو زد از آنجا کوچگیه سلطان قاجار را که از سرگردگان این طایفه بود با چند تن دیگر از روسای قبایل با پنج هزار سوار شماخی نزد الناص میرزا شاهزاده معروف صفوی فرستاد و یک سال بعد که شهرشروان را پس گرفت و حکمرانی آنرا به سرش اسمعیل میرزا یعنی شاه اسمعیل دوم داد همان کوچگیه سلطان قاجار را پیشکار او کرد. در ۹۵۹ که شاه اسمعیل با پادشاه عثمانی در چنگ بود بیرام بیگ قاجار را با چند تن دیگر از روسای طوایف بچنگ عثمانی فرستاد و بیرام بیگ با کینه‌سرو گرجی شاهزاده گرجستان بدوا ایللی رفتند و در آنجا از اسکندر پاشا حکم ارزن الروم که فرمانده سپاهیان عثمانی بود شکست سختی خوردند.

در ۹۶۲ با در زمان شاه طهماسب تر کمانان باردیگر بسرکشی آغاز کردند و شاه طهماسب همان کوچگیه سلطان را با عده‌ای بسرکوبی ایشان با استرآباد فرستاد. تر کمانان بعلی سلطان والی خوارزم پناه بردند و او با سپاهیان خود بیاری ایشان آمد ولی صلح کردند و درین میان کوچگیه سلطان در همان جا در گذشت.

در ۹۶۷ که ازبکان بتعریک والی خوارزم بخراسان تاخته و تا نیشابور آمده بودند شاه طهماسب بیداق سلطان قاجار را با عده‌ای بدفع آنها مأمور کرد و ایشان از شهر بیرون آمدند و رییس ازبکان در چنگ کشته شد و ایشان فرار کردند.

در ۹۹۲ در زمان شاه محمد خدا بنده الله قلی بیگ قاجار بمنصب قورچی باشی شاه عباس اول که در آن زمان ولیعهد ایران بوده است منصوب شده.

در ۱۰۱۱ شاه عباس اول پس از مدتی محاصره قلعه ایروان را گرفت و حکمرانی آن

ناحیه وایامیر گونه خان قاجار داد. این امیر گونه خان سر کرده قاجارها از رجال معروف دربار شاه عباس اول بوده است.

در ۱۰۱۵ شاه عباس شهر گنجه را از عثمانیان پس گرفت و پس از گشودن آن شهر حکمرانی آنجا را به محمد خان زیاد اوغلی قاجار داد.

در ۱۰۱۷ پس از مردن حکمران مرو شاه عباس اول حکمرانی آنجا را به مهتاب خان سر کرده ایل قاجار داد و او را بد آنجا فرستاد.

در ۱۰۲۶ در زمان شاه عباس اول محمد پاشا وزیر اعظم عثمانی با لشکریانی از دیار بکر بارزن الروم آمد و از آنجا بسوی ایروان ناخت. امیر گونه خان قاجار که هم چنان حکمرانی ایروان را داشت از آن شهر دفاع سختی کرد. چنانکه محمد پاشا پس از آنکه چهل هزار تن کشته داد نومید پس زمین خود باز گشت.

در ۱۰۳۱ شاه عباس اول چلبی بیگ نام قاجار را که از قورچیان او بود بسفارت بدربار عثمانی فرستاد که در ضمن فتح قندهار و جزیره هرمز را بسلطان عثمانی خیر بدهد. در ۱۰۳۲ امیر گونه خان سابق اندک که در ضمن بیکری بیکی چخور سعاد بر سر راه ایروان بگرستان هم بود از جانب شاه عباس اول مأمور شد اخذ در خاک گرجستان را بگیرد و گرجیان را که شوریده بودند سر کوبی کند.

در ۱۰۳۵ امیر گونه خان که هم چنان حکمران ایروان و بیکری بیکی چخور سعاد بود در جنگ دیگری که با گرجیان کرد زخم برداشت و برای معالجه بایروان رفت و در همانجا مرد و شاه عباس مقامش را پسرش طهماسب قلی خان داد. در ۱۰۴۱ شاه صفی همان طهماسب قلی خان را که هم چنان بجای پدر حکمران ایروان و بیکری بیکی چخور سعاد بود سر کوبی کردان که با آذربایجان ناخته بودند مأمور کرد و وی ایشان را تا سرزمین دیار بکرو اطراف خلاط و عادل جواز دنبال کرد و فیروزمند ازین سفر باز گشت.

سال دیگر یعنی در ۱۰۴۲ شاه صفی شهر مرو را که از بکان متصرف شده بودند پس گرفت و حکمرانی آن ناحیه را به مرتضی قلی خان پسر مهتاب خان قاجار سابق اندک داد و در همین سال در جنگ با گرجیان گروهی از قاجارهای قرا باغ آذربایجان کشته شدند و پس از آنکه گرجیان را باردیگر دفع کردند شاه صفی محمد قلی خان زیاد اوغلی قاجار را بامیرالامرای و حکمرانی قرا باغ گماشت و وی بگنجه رفت و آنجا را حاکم نشین خود کرد.

در ۱۰۴۳ باز در زمان شاه صفی باردیگر گردان محمودی و کردهای کردستان و قارص و دیار بکر بچخور سعاد ناخته و طهماسب قلی خان قاجار که هم چنان امیرالامرای و حکمران آن نواحی بود کردها را شکست داد و پراکنده کرد. در همان سال شاه صفی کلپی

مان قاجار را که در دربار منصب دو اتداری داشت با سپاهیانی بموصل و جزیره و عماریه رستاد و ایشان با گردان جنگیدند و فتح کردند. در همان سال مرتضی قلی پاشا بیکر بیکی یاریگر که خواستار وزارت بود در اندک زمانی سپاهی از دیار بکرو کفه و مرعش و آبلستان و ناطولی و قرمان گرد آورد و بیاری حکمران و ان رخت و خلیل پاشا بیکر بیکی از زن الروم هم با وی پیوست و با پنجاه هزار تن بخاک ایران تساختند. شاه صفی هم طهماسبقلی خان قاجار بیکر بیکی را با چند تن دیگر روان فرسناد و درین جنگ هم فیروز شدند.

در ۱۰۵۷ شاه عباس دوم مرتضی قلی خان قاجار پسر مهرا بخان را که حکمران مرو و مشهد بود سپهسالاری داد.

در ۱۰۵۸ که شاه عباس دوم آهنگ زیارت مشهد کرده بود که بتسخیر قندهار برود مرتضی قلی خان قاجار سپهسالار خود را پیشاپیش بقندهار روانه کرد.

در ۱۰۶۰ مرتضی قلی خان قاجار سپهسالار را شاه عباس دوم منصب فورچی باشی داد.

در ۱۰۷۵ گدا علی خان پسر دیگر مهرا بخان قاجار که حکمرانی دورق را داشت در گذشت.

در ۱۱۱۴ که گرگین خان پادشاه گرجستان بر شاه سلطان حسین صفوی شوریده بود وی کلبعلی خان قاجار را که حکمران گنجه بود با لشکری بجنگ وی فرستاد و کلبعلی خان او را شکست داد و بار دیگر تفلیس را گرفت.

در ۱۱۲۴ که افغانها بر ایران مستولی شده بودند بزرگان دربار صفویه که همان امرای قزلباش باشند صلاح در آن دیدند که طهماسب میرزا پسر مهتر شاه سلطان حسین و ولیعهد ایران را از اصفهان که بدست افغانها افتاده بود بیرون ببرند تا آسیبی با او نرسد و تاج و تخت ایران سرپرستی داشته باشد و طهماسب میرزا را با هشت تن از سرکردگان قاجار از اصفهان بقزوین فرستادند.

افغانها سرانجام بر ایران کاملاً مسلط شدند و سر کرده ایشان محمود بن میرویس در ۱۱۳۵ محرم ۱۱۳۵ شاه سلطان حسین را خلع کرد و خود را پادشاه ایران خواند و سر انجام اشرف بن عبدالله افغان که در ۲ شعبان ۱۱۳۷ پس از کشته شدن محمود جانشین او شده بود این پادشاه صفوی را در ۱۱۴۱ کشت.

ظاهراً تاریخ نویسان در ضبط این تاریخها بخطا رفته اند زیرا که در اصفهان نزد آقای رواندیریس سابق اداره باستان شناسی آنچه نسخه خطی از زاد المعاد مجلسی دیدم که مالک آن در همان اوقات پشت آن بخط خود یادداشتهایی کرده است و از آن جمله تاریخ جلوس اشرف و مرگ او و مرگ شاه سلطان حسین را نوشته است که عیناً نقل می کنم :

« بتاریخ يوم الاحد هشتم شهر شعبان المعظم مطابق ۱۱۳۷ که سی و دوروز از نوروز

فیروز میلان تپل گذشته بود اشرف سلطان در دار السلطنه اصفهان جلوس نموده و بتاریخ
 ۵۵ روز سه شنبه یازدهم شهر مزبور... (اینجا در اصل مطلبی بوده که تراشیده اند) بر حمت
 ایزدی واصل شده و مدت سلطنت او دو عام و پنج ماه و بیست یوم می شود.

«بتاریخ یوم الثلاثاء بیست و دویم شهر محرم الحرام سنه ۱۱۴۰ مطابق قوی تپل
 مرحمت و غفران پناه سلطان حسین بجوار رحمت ایزدی پیوسته و بتاریخ یوم الاحد بیست و هفتم
 در مسجد شاه غسل داده و در جوار امامزاده اسمعیل مدفون ساخته.»

بدین گونه تاریخ درست اینست که اشرف روز یکشنبه هشتم شعبان ۱۱۳۷ که روز
 اول اردی بهشت آن سال بوده در اصفهان بتخت نشسته و دو سال و پنج ماه و بیست و یک
 روز پس از آن یعنی در روز ۲۹ ذی الحجه ۱۱۳۹ از جهان رفته و شاه سلطان حسین روز
 سه شنبه ۲۰ محرم ۱۱۴۰ در گذشته و روز یکشنبه ۲۷ (پس از پنج روز) پیکرش را در
 مسجد شاه اصفهان غسل داده و در بقعه امامزاده اسمعیل در شهر اصفهان بخاک سپرده اند.

نیاگان آقا محمد خان

سرکردگان قاجار پس از آنکه از زمان شاه طهماسب اول در دربار صفویه اندک
 اندک به مقامات عالی رسیدند سرانجام مرتضی قلی خان پسر مهراپ خان که در آن زمان
 سرکرده ایشان بود در ۱۰۵۷ سپهسالار ایران و در ۱۰۶۰ قورچی باشی که بالاترین منصب
 نظامی ایران در آن زمان بود شد.

پس از مرتضی قلی خان کسی که در میان سرکردگان قاجار در تاریخ اسمش برده
 می شود فتحعلی خان پسر شاه قلی خان پسر مهدی خان پسر ولی خان پسر محمد قلی خانست
 که پیش ازین گفتم تاریخ نویسان دوره قاجار برای خوش آمد این طایفه او را پادشاه
 دانسته اند و دوره طغیان و گردن کشی او را دوره سلطنت شمرده اند.

در باره پسران فتحعلی خان جز همین ذکر می که تاریخ نویسان دوره قاجار از نسب
 او کرده اند در تاریخ دیگر اثری نیست و نمی دانیم شاه قلی خان و مهدی خان و ولی خان و
 محمد قلی خان که درین نسب نامه نام برده اند چه مقامی داشته اند و آیا حقیقت تاریخی
 داشته اند یا نه. تاریخ نویسان در باره سال ولادت فتحعلی خان اختلاف دارند و هم در
 ۱۰۹۷ و هم در ۱۱۰۴ ضبط کرده اند.

در هر صورت فتحعلی خان معلوم نیست چه خویشاوندی با مرتضی قلی خان سپهسالار و
 قورچی باشی زمان شاه سلطان حسین داشته است و از آغاز کار او نیز آگاهی درست در
 دست نیست تنها تاریخ نویسان دوره قاجارها (و آنهم معلوم نیست از کدام منبع) آورده اند که
 فتحعلی خان دو برادر داشته بنام فضلعلی بیک و مهر علی بیک و مادرشان شهر بانو نام داشته

است. فتحعلی خان نخست در قلعه مبارک آباد استرآباد جایگاه پندران خود می زیسته و حکمرانان مازندران از وی بیگانه بودند. سرانجام محمد خان ترکمان حکمران قزوین و استرآباد بتحریر میرزا احمد قزوینی وزیر خود در صدد برآمده است وی را از میان بردارد و درین کار چند تن از سرکردگان قاجار را با خود هم دست کرد و بی خبر بر مبارک آباد تاخت و فتحعلی خان را با دو برادرش گرفتار کرد و در بند افکند.

فتحعلی خان پس از چندی از زندان گریخت و بمیان طوایف ترکمان بموت رفت و پس از مدتی جمعی از قاجار اشاقه باش هم دست شدند و دو برادرش فضلعلی بیگ و مهرعلی بیگ را از زندان بیرون آوردند و کشتند و برای اینکه فتحعلی خان بر مبارک آباد دست نیابد اصلمش خان قاجار را بر دروازه آن گماشتند. فتحعلی خان چون این خبر را شنید در نهبان با اصلمش خان ساخت و با گروهی از ترکمانان بموت بدانجا تاخت و اصلمش خان در قلعه را گشود و فتحعلی خان محمد خان و میرزا احمد را گرفت و کشت و از آن روز در استرآباد و اطراف نیرویی بهم زد و دست بنواحی دیگر انداخت.

نخست ناحیه فندرسک را از شکر بیگ نامی که از کردان جهان بیگ لو بود پس از جنگی گرفت و او را کشت و از آنجا آهنک مازندران داشت که در راه باو خبر رسید که محمد حسین خان و فضلعلی بیگ و محمد تقی بیگ با چند تن دیگر از سران قاجار تهیه می بینند با او در بیفتند. فتحعلی خان مرد محتاط و حیله گری بود و ایشان را بمجلس ضیافتی دعوت کرد که در آنجا کارشان را بسازد. اما محمد حسین خان پی برد و از نیمه راه گریخت و دیگران بدعوت او آمدند و جان بر سر این کار گذاشتند و از آن پس کار فتحعلی خان روز بروز بالان رفت.

در ۱۱۳۵ که خبر محاصره اصفهان بدست افغانها بفتحعلی خان رسید با هزار تن از سواران خود بیاری مردم اصفهان رفت و چند بار با افغانها جنگید. اعیان دربار شاه سلطان حسین از وهراسان بودند و بیم داشتند اندیشه پادشاهی کند. بهمین جهت فتحعلی خان دلگران شد و با استرآباد باز گشت و چون او رفت افغانها در ۲۶ شوال ۱۱۳۵ اصفهان را گرفتند. پس از آن که افغانها بسوی شهر ری تاختند مردم این شهر از فتحعلی خان بیاری خواستند و او آمد در ابراهیم آباد و رامین با افغانها روبرو شد و چون شب رسید باو خبر دادند شاه طهماسب که درین موقع در آذربایجان بود از شنیدن خبر کشته شدن شاه سلطان حسین بمازندران آمده است. فتحعلی خان بشتاب آهنگ مازندران کرد و در ساری بشاه طهماسب رسید. شاه طهماسب که این دستیاری را از او دید بروی خوش پذیرفتش و وی شاه طهماسب را با استرآباد برد و آنجا لشکری آماده کرد و بخراسان رفت و شهر مشهد را محاصره کرد و در ضمن محاصره در همان بیرون شهر مشهد نزدیک بقعه خواجه ربیع کشته

شد و در همانجا بغاکش سپردند . درین سفر نادرشاه افشارهم جزو سرداران رکاب شاه طهماسب بوده و تاریخ دوره قاجار کشته شدن او را بتحریر نادرشاه می دانند .

فتحعلی خان دوپسر داشت بنام محمد حسن خان و محمد حسین خان . دومی در کودکی مرد و پسر نخستین پس از مرگ پدر در زمان نادرشاه بنای سرکشی را گذاشت . ولادت او را بسال ۱۱۲۷ ضبط کرده اند و پیداست که در ۱۱۳۹ که پدرش کشته شده دوازده سال داشته است . چون بر شد رسید بمیان طوایف ترکمان رفت و گروهی ازیشان را با خود یار کرد و باسترآباد تاخت و آن شهر را گرفت .

محمد زمان بیک حکمران استرآباد از آنجا گریخت و در ساحل رود اترک با بهبود خان سر کرده سپاه نادرشاه یار شد و باهم بگرگان آمدند و محمد حسن خان با ایشان رو برو شد و بهبود خان شکست خورد و محمد زمان بیک هم گریخت و در کماور در موقعی که نادر شاه از موصل باز می گشت باو رسید و از آن واقعه باو خبر داد . نادرشاه محمد حسین خان از سر کردگان قاجار را که با او بود با لشکریانی باسترآباد فرستاد و محمد حسن خان بار دیگر بدشت گرگان گریخت و بطایفه داز پناه برد . نادرشاه فرمانی صادر کرد که طوایف ترکمان محمد حسن خان را بفرستادگان او سپارند و سر کردگان ترکمان در جایگاه طایفه دازگرد آمدند و مصلحت را در آن میدانستند که محمد حسن خان را تسلیم کنند . بکنج نام که سر کرده آن طایفه بود باین کار راضی شد اما زنی محمد حسن خان را در سرای خود پنهان کرد و در میان مردان قبیله رفت و معجز از سر خود بر گرفت و گفت شما در سایه این معجز بنشینید و کار را با زنان باز گذارید . مردان ازین کار شرمند شده و محمد حسن خان را با دو اسب و یک غلام و یک باز شکاری فرار دادند و بهر ستاده نادرشاه گفتند ازو خبر ندارند . محمد حسن خان مدتی سرگردان بود و با باز شکار میکرد و می زیست تا اینکه روزی باز را رها کرد و بازن گشت . ناچار یکی از اسبان را کشتند و خوردند و پس از چندی اسب دیگر را هم خوردند و پس از چندی دیگر از گرسنگی نزدیک بریدن بود که سوارانی باو رسیدند و معلوم شد که نادرشاه کشته شده و آن سواران در پی او هستند . سرانجام بار دیگر در ۱۱۶۰ استرآباد را گرفت و ازین قرار طغیان و سرکشی او پس از ۱۱۴۸ یعنی جلوس نادر بوده است .

چون کریم خان زند در ۱۱۶۳ میرزا ابوتراب دختر زاده شاه سلطان حسین صفوی را بیادشاهی ایران برگزید و خود عنوان و کبیل الرعایا گرفت در ۱۱۶۵ بجنگ محمد حسن خان تاخت . تاریخ نویسان دوره قاجار می نویسند محمد حسن خان در ۱۱۶۴ بسطت رسیده است و چنانکه پیش ازین گفتم معنی این گفته تملق آمیز اینست که درین سال سر بر افراشته و سرکشی کرده است .

کریم خان درین جنگ چهل روز استرآباد را محاصره کرد ولی سرانجام لشکریان محمد حسن خان بیرون آمدند و گردایشان را گرفتند و سپاهیان کریم خان چیزی نمانده بود از گرسنگی از پا در آیند و کرم خان و شجاع الدین خان زند که از سر کردگان اردوی کریم خان بودند نیز کشته شدند و میرزا ابوتراب صفوی که بنام شاه اسمعیل سوم در اردوی کریم خان بود از کریم خان گریخت و بیای حصار شهر آمد و از محمد حسن خان زندها خواست و کریم خان ناچار از راه کتل نعل شکن بازگشت و قاجارها سپاهش را دنبال کردند و در راه آسیب بسیار بدیشان رسانیدند .

محمد حسن خان شاه اسمعیل سوم را با شرف (به شهر) مازندران برد. امام مقیم خان از رؤسای ساری با سبزی علی خان لاریجانی هم دست شد و در یک فرسنگی بار فروش (بابل) با محمد حسن خان روبرو شدند . در همان آغاز جنگ گلوله زنبورک بمقیم خان رسید و او را زخمی کرد و بدینگونه گرفتار شد و محمد حسن خان دستور داد هیژم بسیار کرد آوردند و آتش زدند و مقیم خان را بهمان حال زخمی سوزختند و سپس آقا حیدر علی و حاجی قنبر علی مشهد سری (بابل سری) را که از معترمین مازندران بودند گرفت و پس از آنکه بیست هزار تومان ایشان را جریمه کرد همه را کشت و بدینسان همه مازندران بدستش افتاد .

در ۱۱۶۸ که احمد شاه ابدالی پادشاه جدید افغانستان پس از تصرف قندهار و کابل و هرات مشهد را هم گرفت شاه پستد خان افغان را با پانزده هزار سوار بتسخیر استرآباد فرستاد . ابراهیم خان و عباسقلی خان بغابری و عیسی خان کرد و علی خان قلیچی با چند تن دیگر از بزرگان خراسان که یاری برابری با افغان ها نداشتند از خراسان نزد محمد حسن خان گریختند و هدایای گرانبها با خود برایش آورده بودند از آن جمله الماسی بود بنام دریای نور که هشت مثقال میشد و الماس دیگری بنام تاج ماه که پنج مثقال بود . محمد حسن خان ایشان را بخوشی پذیرفت و محمد ولی خان قاجار یوخاری باش را با حسین خان برادرش بچنگ افغانها فرستاد و ایشان با چهار هزار تن سپاهی در سبزوار با افغانها روبرو شدند و ایشان را شکست دادند و تمام شهد گریزانیدند .

پس ازین واقعه محمد خان بالشکریان خود آهنگ قزوین و گیلان کرد و آنجا را گرفت و از آنجا بسوی مرکز ایران تاخت و در راه فرمانده سپاهیان کریم خان را شکست داد و از آن جمله محمد خان معروف بجا کله را با هفده تن از سر کردگان اسیر کرد و آنها را با استرآباد فرستاد و خرید بسوی اصفهان رهسپار شد . کریم خان بدفع او آمد و در جلون آباد چهار فرسنگی اصفهان با هم روبرو شدند و پس از مدتی زدو خورد باز کریم خان شکست خورد و بشیراز رفت و محمد حسن خان اصفهان را هم گرفت .

در ۱۱۶۹ محمد حسن خان آهنک آذربایجان کرد و با آزاد خان افغان حکمران آن سرزمین جنگید و وی با بیست هزار سپاهی در شش فرسنگی ازومه به با محمد حسن خان رو برو شد و سرانجام آزاد خان شکست خورد و گریخت و بتغلیس رفت. محمد حسن خان چهار هزار تن از افغانان دست نشاندۀ آزاد خان را هم با خود هم دست کرد و تا شهر شوشی تاخت و پس از تاخت و تاز در آن نواحی بتبریز برگشت و بدین گونه در ۱۱۷۰ بر سر آذربایجان هم مسلط شد و پسر مهتر خود آقامحمدخان مؤسس سلسه قاجار را که در آن زمان هجده ساله بود بحکمرانی آذربایجان گماشت و خود آهنک فارس کرد. چون بکاشان رسید شیخعلی خان زند که در غیاب محمد حسن خان از جانب کریم خان حکمران اصفهان شده و آنجا را گرفته بود بشیراز گریخت و محمد حسن خان با پنجاه هزار سوار و پیاده وارد اصفهان شد و چون مردم اصفهان گرفتار قحط شده بودند گندم از عراق آورد و رفع آن گرفتاری را کرد.

در ۱۱۷۱ محمد حسن خان آهنک شیراز کرد و در یک فرسنگی شهر اردو زد و شهر را محاصره کرد و درین میان بزرگان فارس که کارش را در پیشرفت می دیدند بدو میوستند از آن جمله نصیرخان لاری با شش هزار تفنگچی با پیوست.

درین میان که چهل روز از محاصره شهر گذشته بود چون قحط هم چنان در حدود فارس و اصفهان زندگی را بر مردم سخت می داشت سپاهیان محمد حسن خان هم در زحمت بودند و افغانهایی که با او بودند نیم شب از او رو برگردانند و بکریمخان پیوستند و چون لشکریان دیگر این حال را دیدند سست شدند و در سپاه محمد حسنخان تفرقه افتاد و هر گروه بر سرزمین خود باز گشت و چون محمد حسن خان از سر پرده خود بیرون آمد اندک جماعتی را دید که مانده اند. میخواست با همان عده قاجار که با او هست و تفنگچیان نصیرخان لاری ایستادگی کنند اما محمد ولی خان قاجار دولو که با او بود ویرا نصیحت کرد و وی تسلیم شد و نخست دستور داد اسبش را که «قراقوزی» نام داشت زین کردند و دختر کی اصفهانی را که از آنجا با خود آورده و دل باو بسته بود بر آن نشانند و مقداری جواهر را که همراه داشت بر زین اسب بست و باو گفت تا اصفهان هیچ جا درنگ مکن و من از پی تو میآیم و آن دختر همه جا از کنار راه رفت تا بشهر اصفهان رسید و چون در شهر راه می پیسود اتفاقاً یکی از قاجارها که اسب را میخواست تاخت در خیابانهای اصفهان او را دید و همان اسب را گرفت و بر سید اسب محمد حسنخان را از کجا آورده ای. دختر تفصیل را گفت و آن مرد قاجار دختر را بخانه خود برد و پندرش سپرد و بر همان اسب قراقوزی نشست و نزد محمد حسنخان رفت و در سیرم باو رسید و بدینگونه محمد حسنخان پس از سه روز از آن شکست با اصفهان رسید و در آنجا هم درنگ نکرد و بکسره بمازندران رفت.

محمد ولی خان قاجار چون محمد حسنخان را با اصفهان روانه کرد حسین خان دولو

ناچار یو بخاری باش هم که از سوی محمد حسنین خان حکمرانی اصفهان را یافته بود از پی این خبر بیدرنگ بمازندران رفت که آنجا را بگیرد و نگذارد محمد حسنین خان بر آن سر زمین دست یابد. صفر علیخان قواندو بدین مطلب پی برد و محمد خان قواندو و مزاده محمد حسن خان را که از جانب وی حکمرانی مازندران را داشت بوسیله سفیری خبر کرد که مانع از دستبرد حسنینخان شود.

محمد حسنینخان هم که از شیراز با اصفهان رسیده در باغ قوشخانه که از ساختمانهای صفویه بود مرود آمد و چون از رفتار حسنینخان دولو خبر شد دیگر از جنگ با کریمخان چشم پوشید و شتابان بمازندران رفت. از سوی دیگر چون مکتوب صفر علیخان بمحمدخان قواندو رسید ترسید افغانهایی که محمد حسنینخان از آذربایجان بمازندران برده است پس از ورود حسین خان با او بسازند و پیش از آنکه خبر بایشان برسد هشتاد تن از سرانشان را بیخانه مهمانی بخانه خود خواند و همه را در قتل و زنجیر کشید و زندان فرستاد. افغانها چون خبر شدند جمع شدند و سنگر بستند و محمد خان هم یوسف خان هوتکی را که از سران مازندران بود با پنجاه تن دیگر از سرکردگان بدفع افغانها فرستاد و او هم افغانها را شکست داد و برخی را کشت و برخی را اسیر کرد.

حسین خان که با افغانها همدست شده و بایشان امیدوار بود چون بفیروز کوه رسید و از حالشان خبر شد از راه هزار جریب و فولاد محله با ستراباد رفت و از رفتن بمازندران منصرف شد و محمد خان پس از دفع افغانها شش هزار سوار آماده کرد و منتظر آمدن محمد حسنینخان بود و چون او بعلی آباد رسید محمدخان بینبازا و رفت و با هم بساری رسیدند و چون چند روز آنجا ماندند لشکری فراهم کردند و محمد حسنینخان آهنگ استرآباد کرد و چون حسنینخان دولو میدانست که از عهده بر نمی آید خویشاوندان و برادران خود را برداشت و بدامنان گریخت و با ابراهیم خان بغایری که در دامغان بود همدست شد. محمد حسن خان چون با سترآباد رسید او را دنبال کرد و در بیرون شهر دامغان اردو زد و حسین خان را در شهر محاصره کرد.

درین میان خبر رسید که شیخعلی خان زند با سپاهی بفیروز کوه رسیده است. محمد حسنینخان ترسید که وی بمازندران برود و محمد خان از عهده جنگ با او بر نیاید. ناچار دامغان را رها کرد و شبان بسان بساری رفت. در راه لشکریان او بکلی خسته شدند و اندک اندک از او بر می گردانند و می رفتند و چون بساری رسید ترکمانانی هم که با او بودند از او برگشتند و شهر را غارت کردند و بسرزمین خود رفتند.

باز محمد حسنینخان ناچار شد با گروهی از اشاقه باش و غلامان خود با سترآباد رود و شیخعلی خان بی مانع وارد بساری شد و حسین خان دولو هم از دامغان با پیوست محمد

حسن خان باردیگر در استرآباد سپاهیانی گرد آورد و با شرف رفت و شیخعلی خان هم با او روبرو شد و جنگ در گرفت. پس از چند روز جنگ شیخعلی خان در صدد شد نخست استرآباد را بگیرد تا محمدحسن خان پناهگاهی نداشته باشد. و با همه لشکریان خود از راه ساحل با استرآباد رفت. محمد حسنخان هم از راه خیابان رهسپار استرآباد شد و در ناحیه کلباد بهم رسیدند، چنانکه یک فرسنگ در میانشان فاصله بود. سر انجام جنگ در کنار دریا در گرفت و چون نتیجه نداد محمد حسن خان با استرآباد و شیخعلی خان از کلباد با شرف رفت.

محمد حسن خان پس از رسیدن با استرآباد کس بخراسان فرستاد و ولی خان و نجف خان سوگردگان گردان شادلو را بخود خواند و ایشان با ده هزار سوار پیاری آوردند. سپس سبزهعلی خان شامبیاتی را که در سفر آذربایجان با او بود و در دشت قباچاق از روبرو گردانده بود دوباره با خود یار کرد. سبب اعتراض سبزهعلی خان از محمد حسن خان این بود که محمدولی خان دولو که نزد محمد حسنخان مقرب بود پدر سبزهعلیخان را کشته بود و وی از ترس جان خود از محمد حسنخان روبرو گردان شد.

محمد حسنخان باردیگر بدینگونه خود را برای جنگ با شیخعلی خان زود آماده می ساخت.

سر انجام محمد حسن خان

آخرین بار که محمد حسن خان در استرآباد تهیه برای جنگ با شیخعلی خان زنده دید از قفقزچیان استرآبادی و جماعت کرایلی و حاجی لرو کفنلر و کنول هفت هشت هزار تن گرد آورد و سپس محمد ولی خان و برادرانش و همزادگان حسین خان دولورایمشاورت جمع کرد و در نهان بسبزهعلی خان گفت چون من از مجلس مشاوره بیرون رفتم تو بیپناه خون پدر محمد ولی خان را بکش.

بدین گونه بیپناه ای از مجلس بیرون رفت و سبزهعلی خان با غلامان خود محمدولی خان و صادق خان و گروهی از سران یغاری باش را کشتند. پس ازین واقعه محمد حسن خان با هجده هزار سوار و پیاده بجنگ شیخعلی خان رفت و در بیرون شهر اشرف جنگ در گرفت. پس از زد و خورد های بسیار نخست گردان خراسانی شکست خوردند و بخراسان گریختند. محمد حسن خان چندی با پیادگان خود ایستادگی کرد و چون یارای برابری نداشت از راه خیابان گریخت و سپاهیان شیخعلی خان هم دنبالش می کردند. در میان راه پل شکسته ای پیش آمد و چون گذشتن همه مردم از آن پل ممکن نبود محمد حسن خان در کنار پل قضایی را دید که در میان جنگل درخت نداشت و بدانجا تاخت اما پای اسبش در گل فرودفت.

مگرین هنگام سبزعلی نام که سابقاً از غلامان او بود اما از روی برگردانده و بشیخعلی خان پیوسته بود با محمد علی آقای دولو برادر حسین خان و ده سوار دیگر با آنها رسیدند و او را دیدند و بروی حمله بردند و سرش را جدا کردند .

چون این خبر بمحمد خان فوانلو در استرآباد رسید با آقا محمد خان پسر مهتر محمد حسن خان و حسین قلی خان سردوش و فرزندان دیگر او بگریزان رفت .

در باره سال کشته شدن محمد حسن خان در میان تاریخ نویسان اختلاف است : برخی در ۱۱۷۱ و برخی در ۱۱۷۲ نوشته اند و چون کسانی که مدت سرکشی او را عنوان سلطنت داده اند گویند نه سال پادشاهی کرد و وی در ۱۱۶۴ بنای طغیان را گذاشته است تاریخ ۱۱۷۳ یا لااقل ۱۱۷۲ بدست می آید و در هر صورت ۱۱۷۱ نادرست ترست .

پس از کشته شدن محمد حسن خان سرش را جدا کرده و یکی از قاچارها آنرا در توبره ای گذاشته و نزد کریم خان که در آن موقع در طهران بوده آورده است . تاریخ نویسان دوره قاجاری نویسنده درین موقع کریم خان در میان دارالاماره خود نشسته بود . در زاویه شمال غربی حیاط معروف بگلستان در کاخ سلطنتی طهران در سمت چپ ساختمان معروف باطاق موزه فضای کوچکی هست موسوم به «خلوت کریم خانی» که از بناهای کریم خان زندست و ظاهراً وی در آن موقع درین محل بوده است . در هر صورت مینویسند که آن مرد قاچار نزدیک کریم خان آمد و سر را با همان توبره نزد او برد . پرسید چیست؟ گفت : سر محمد حسن خانست . کریم خان چون شنید از جای چست و هم چنان پای برهنه از نشیمن خود بزییر آمد و سر را از توبره در آورد و بادست خود بآب شست و مویش را شانه زد و گلاب افشانند و سوگواری کرد .

روز دیگر در تابوت گذاشت و خود پیاده تا دروازه شهر از آن تشییع کرد و همه بزرگان در بارش را هم بدان کار واداشت و بدین گونه آنرا در بقعه شاهزاده عبدالعظیم در جنوب تهران بخاک سپردند .

فرزندان محمد حسن خان

محمد حسن خان نه پسر و دو دختر داشت؛ پسران بترتیب سن نخست آقا محمد خان که در ۱۱۵۵ ولادت یافته بود و در ۱۱۹۳ بنای تاخت و تاز را گذاشت و در ۱۲۰۹ در طهران پیادشاهی ایران نشست و در ۱۲۱۱ کشته شد . پس ازو حسینقلی خان که در ۱۱۶۴ ولادت یافته و در ۱۱۸۴ سرکشی کرد و در ۱۱۹۱ از جهان رفت و در استرآباد بخساکش سپردند . حسینقلی خان پدر فتحعلی شاهست که چون نام چش را داشت نخست در زمان ولیمهدی باو «با باخان» می گفتند. آقا محمد حسن و حسینقلی خان هر دو از بیک مادر و از خواهر و گندخان

قاجار بودند که پدر سلیمان خان نظام الدوله از اعیان معروف دربار آقا محمد خان بوده است .

پسران سوم و چهارم محمد حسن خان مرتضی قلی خان و مصطفی قلی خان بوده اند که مادرشان دختر حسین خان دولو بوده که پدرش مصطفی خان باشد . پسر پنجم جعفر قلی خان و مادرش دختر محمد خان قاجار عضدالدین لو بود . پسر ششم مهدی قلی خان و پسر هفتم عباس قلی خان مادرشان از مردم کرد محله استرآباد بود . مهدی قلی خان پسری داشت بنام ابراهیم خان که قاجارها او را « ابراهیم خان عمو » می گفتند و عباس قلی خان در جوانی در گذشت و کسی از او نماند . پسر هشتم وی رضا قلی خان و مادرش از مردم استرآباد و پسر نهم علی قلی خان و مادرش از مردم اصفهان و ظاهراً همان دختر اصفهانی بود که پیش ازین ذکرش رفته است .

دو دختر محمد حسن خان نخستین شاه جهان بی بی خانم نام داشت . کریم خان او را از قزوین بشیر از برد که برای محمد رحیم خان پسر خود بگیرد . دختر کریم خان او را سزاوار همسری برادرش ندانست و گفت سزای قاطر چپانست و او را بقزوین برگردانیدند و پس از چندی علی مراد خان زنند او را بعمد خود در آورد و پسری بنام خاتلر خان آورد . بواسطه همین توهینی که در زمان کریم خان بنخواهر آقا محمد خان کرده بودند چون پادشاهی رسید دختر کریم خان را که اسیر کرد بانتمام این گفته به « بابا فاضل » نام قاطرچی بخشید و سالها در طهران در خانه این مرد بود و درین حال در گذشت . دوم محمد حسن را زنی از قاجارها که به « زبیده خاله » معروف بود برای پسر خود گرفت و وی در جوانی مرد و کسی از او نماند .

محمد حسن خان خواهری داشته است که ظاهراً همسر ابوالحسن خان علی شاه محلاتی پیشوای اسمعیلیه جد چهارم آقا خان کنونی بوده که در ۱۱۷۰ حکمران کرمان شده و نخستین کس ازین خانواده آقا خانست که نامش در تاریخ آمده است .

حسین قلی خان جهانسوز

تاریخ نویسان دوره قاجار پس از فتح علی خان و محمد حسن خان و پیش از آقا محمد خان برادر کهتر او حسین قلی خان را هم پادشاه میدانند اما چنانکه گفته شد این مطالب درست نیست زیرا که وی نیز مانند پدر و جدش تنها چند سالی سر کرسی کرده و پس از هفت سال از میان رفته است .

چنانکه گذشت پس از کشته شدن محمد حسن خان محمد خان قوائیم پسران او را

برداشت و بکرگان برد و چند سال در میان ترکمانان بیوت ماندند و پس از چندی مصلحت را در آن دیدند که در سلك خدمتگزاران کریم خان زند در آیند و نزد او رفتند و ظاهر آن در زمانی که وی هنوز در طهران بوده بخدمتش پیوسته اند. کریم خان هم آقا محمد خان را که پسر مهتر بود و درین زمان سی سال داشت با خود بشیراز برد و برادران دیگر را با خویشاوندان در قزوین گذاشت.

چون آقا محمد خان در ۱۱۵۵ ولادت یافته و درین موقع سی سال داشته است پیدا است که این واقعه یعنی پیوستنش بدربار کریم خان در ۱۱۸۵ بود و درین زمان حسینقلی خان ۲۱ سال داشته است.

چندی پس ازین واقعه حسینقلی خان برای دیدار آقا محمد خان از قزوین بشیراز رفت و در بازگشت کریم خان حکمرانی دامغان را باو داد و چون بدامغان رسید همان داعیه که در سر پدر و جدش بود دروهم پیدا شد و در صدد برآمدن نخست دشمنان خانوادگی را از میان بردارد و بالشکری باستر اباد تاخت و گروهی از سران بوخاری باش را کشت و درین واقعه بی رحمی و خونریزی بسیار کرد و بهین جهت بود که او را «جهانسوز» لقب دادند. بزرگان طوایف کتول و حاجی نر را هم کشت. مرتضی قلی خان و مصطفی قلی خان برادرش بدان جهت که مادرشان از بوخاری باش بود و این طایفه بدیشان آسیبی نمی رساند در استرا اباد در امان بودند و چون خبر تاخت و تاز برادر را شنیدند از شهر بیرون آمدند و نزد او رفتند و حسینقلی خان پس از گرفتن استرا اباد دامغان بازگشت.

درین هنگام محمد خان سواد کوهی معروف به «دادو» که از جانب کریم خان حکمرانی مازندران را داشت از کارهای حسبه علی خان هراسان شد و در صددش پیش از آنکه از و آزار ببیند از پشایش در آورد. بهین جهت لشکری بنوکنده برد که در آن موقع مرتضی قلی خان در آنجا بود تا آنجا را بگیرد. چون این خبر بحسینقلی خان رسید کس نزد برادر فرستاد و پیغام داد که نام محمد خان چنگ کند تا او هم بیاریش برسد.

پس از اندک مدتی خود را بساری رساند و گماشگان محمد خان که در ساری بودند هراسان شهر را رها کردند. چون خبر بحمد خان رسید آهنگ ساری کرد و چون خواست از رستم کلا بگذرد مرتضی قلی خان که کمین کرده بود بروی تاخت و او را شکست داد و محمد خان را گرفت و دست بسته نزد حسینقلی خان فرستاد و حسینقلی خان او را باغل و زنجیر ببار فرس (نابل) برد و پس از آنکه همه اموالش را گرفت او را کشت و مازندران را تسخیر کرد.

این خبر که بکریم خان رسید مهدی خان پسر محمد خان دادورا بحکمرانی مازندران گماشت و او دربار فرس بحکومت نشست. حسینقلی خان بی خبر بیار فروش تاخت و